

یکم مهر ماه شاد روز جشن مهرگان

«هومر آبرامیان»



تندیس میترا در دیرینکده واتیکان ساخته شده از سنگ مرمر

مهر، (در اوستا میثر Mithra)، در فرس هخامنشی و سانسکریت (میترا Mitra) یکی از ورجاوندترین ایزدان ایرانی، و در شایان ستایش بودن همتای اهورامزداست:
آهوزه مزدا به سپیتمان زرتشت گفت:
ای سپیتمان!

بدان هنگام که من مهر فراخ چراگاه را هستی بخشیدم، او را در شایستگی ستایش و برازندگی نیایش، برابر با خود - که آهوزه مزدایم بیافریدم. (مهر یشت کرده یکم)

پیش از اشو زرتشت ورجاوند و گسترش آیین مزدیسنا در ایران، مهر یکی از بزرگترین پروردگاران مردم آریایی تبار بود.

در گاتها [سروده های اشو زرتشت ورجاوند] میثر Mithra تنها یکبار و به چم «پیوند» و «پیوستگی» بکار رفته است:

ای مزدا اهورا،
اگر دانا و توانایی که پیرو راستی است،
و بدرستی زندگی می کند،
بر پایه آیین ایزدی و یا از راه مهر
دروندی را که از او یاری می جوید،
بگرمی بپذیرد،
با خرد خود می تواند
او را از گمراهی تباهی و گزند برهاند
و به خود شناسی برساند.

چنانچه به روشنی پیداست، در نگاه زرتشت، هیچ نشان از خدا گونگی یا سرشت ایزدی مهر در میان نیست، آنچه هست همان مهر و دوستی و پیوند است که راستکاران بیارمندی آن می توانند دروندان [ناراستکاران] را به راه راست رهنمون شوند.

برخی از خاورشناسان، چم دُرست آن را [میانجی] دانسته اند.
یوستی خاورشناس نامی آن را «میانجی و پیوند میان فروغ ازلی و فروغ آفریده شده» می داند، به سخن دیگر مهر میانجی آفریدگار است با آفریدگان.

برخی خاورشناسان دیگر مانند دارمستتر آن را به چم دوستی و مهرورزی گرفته اند.
در گرامی نامه اوستا یکی از دلکش ترن یشت ها بنام مهر یشت ویژه ستایش اوست. این کهن ترین یشتی است که ما امروز فرادست خود داریم. در این یشت، مهر با فروزه های گوناگون ستوده و نماز برده می شود.

مهر بخشنده خانمان و روستا و شهر و کشور آباد

مهر ایزدی است که شکوه و بزرگی می بخشد، خانه و خانواده مهرورزان و راستان و پیمانداران را سرشار از سرور و شادمانی می کند، ولی خان و مان دشمنان و بدکاران و پیمان شکنان و ناراستکاران را ویران، و روزگارش را تیره و تاریک می گرداند. از فَرّ فروغ او است که خانواده و روستا و شهر و کشور سامان می یابند و استوار می مانند:

مهر فراخ چراگاه (۱) آنکس را که مهر دروج [=پیمان شکن و دروغگو] نباشد، اسبان تیز تک بخشد.
آذر مزدا اهوره آن کس را که مهر دروج نباشد، به راه راست رهنمون شود.
فَرّوشی های پاک نیک توانای اَشَوَنان (راستکاران) آن کس را که
مهر دروج نباشد، فرزندان کوشا بخشد.
برای فَرّ و فروغش، با نماز [ی به بانگ] بلند و با زور (۲) می ستایم

آن مهر فراخ چراگاه را.
 مهر فراخ چراگاه را می ستاییم که سرزمین های ایرانی را خانمان
 خوش و سرشار از سازش و آرامش بخشد.
 بشود که او ما را به یاری آید.
 بشود که او ما را گشایش بخشد.
 بشود که او ما را دستگیری کند.
 بشود که او ما را دل سوز باشد.
 بشود که او چاره کار ما را به ما بنماید.
 بشود که او ما را پیروزی بخشد.
 بشود که او ما را بهروزی دهد.
 بشود که او ما را دادرس باشد.
 آن نیرومند همواره پیروزِ نافریرتی، که در سراسر جهان استومند [گیتی] سزاوار ستایش و نیایش
 است، آن مهرِ فراخ چراگاه.
 ای مهر!
 تو با کشورها هم خوبی و هم بد.
 ای مهر!
 تو با مردمان هم خوبی و هم بد.
 ای مهر!
 از تُست آشتی و از تُست ستیزه در کشورها.
 از تُست که خانه های سترگ، از زنانِ برازنده و بالشهایِ پهن و بسترهایِ گسترده و گردونه
 های سزاوار برخوردار است.
 آن خانه های آشونان که [در آنها، مردمان] ترا در نماز نام برند و با نیایشی در خورِ زمان و با
 زور بستایند.
 درود بر مهر فراخ چراگاه، آن هزار گوشِ ده هزار چشم.
 تویی شایسته ستایش
 تویی برازنده نیایش در خانمان مردمان.
 تویی شایسته ستایش و نیایش.
 اینچنین بشود که تو- ای مهرِ فراخ چراگاه - در هر دو زندگانی- آری در هر دو زندگانی: در زندگانی
 جهان استومند و در زندگانی مینوی- ما را پناه بخشی از آسیب دُرُوند، از [دیو] خشم دُرُوند، از
 گروه ارتشتاران دُرُوند که درفش خونین برافرازند، از تاخت و تازهای [دیو] خشم، از تاخت و
 تازهای که [دیو] خشم نیرنگ باز برانگیزد.
 اینچنین باشد که تو- ای مهرِ فراخ چراگاه- اسبان ما را نیرو، ما را تندرستی بخشی تا ما دشمنان
 را از دور باز شناسیم و بتوانیم در برابر همستاران [دشمنان] از خود پدافند کنیم و همستارِ بد
 اندیشِ کینه ور را به یک زخم از پای درآوریم و شکست دهیم.

در همه جهان کسی نیست که همچند مهر مینوی از خرد سرشتی بهره مند باشد.
 در همه جهان کسی نیست که همچند مهر مینوی تیز گوش با هزار گونه کردانی آراسته، از
 نیروی شنوایی برخوردار باشد.
 مهر هر که را دروغ بگوید، می بیند.
 مهر توانا گام پیش می گذارد.
 آن چیره دست کشور هستی روان می شود و نگاه زیبای روشن چشمان تیزبین خویش را به هر
 کرانه می افکند.
 شهریار فرمانروایی توانا که همه [سرکشان] را سر بکوبد.
 [شهریار] دلیر پیروزمند شکست ناپذیری که گناهکاران را فرمان پادافره دهد و فرمان او بی درنگ روا
 گردد.

مهر، ایزد و نگهدار پیمان

در گرامی نامه اوستا، مهر، ایزد و نگهدارنده پیمان هاست. میثرو دروگ Mithro Drug [دروغ گوینده
 به مهر]، و میثروزیه Mithro zya [زیان رسان به مهر]، کسی است که پیمان بشکند و مایه رنج و آزار
 مهر را فراهم آورد:

کرده یکم بند دوم از مهریشت:

ای سپیتمان!

[مهردورج] گناهکار، سراسر کشور را ویران می کند، او همچون یک سد تن آلوده به گناه [کید] (۳)
 و گشنده آشون است.

ای سپیتمان!

مبادا که پیمان بشکنی، نه آن پیمان که با یک دروند [نا راستکار] بسته یی و نه آن پیمان که با یک
 آشون [پارسا- پرهیزگار- نیک منش] بسته یی، چه پیمان با هردو درست است، خواه دروند، خواه
 آشون.

کرده ششم

۳۳

ای تواناتر!

به پایداری پیمانی که بسته شد، ما را کامیابی بخش. آنچه را که از تو خواستاریم، به ما ارزانی دار:
 توانگری، زور، پیروزی، خرمی، بهروزی، دادگری، نیک نامی، آسایش روان، توان شناخت، دانش
 مینوی، پیروزی اهوره آفریده، برتری پیروزمندی که از آن بهترین آشه باشد و دریافت «منتره» (۴)

۳۴

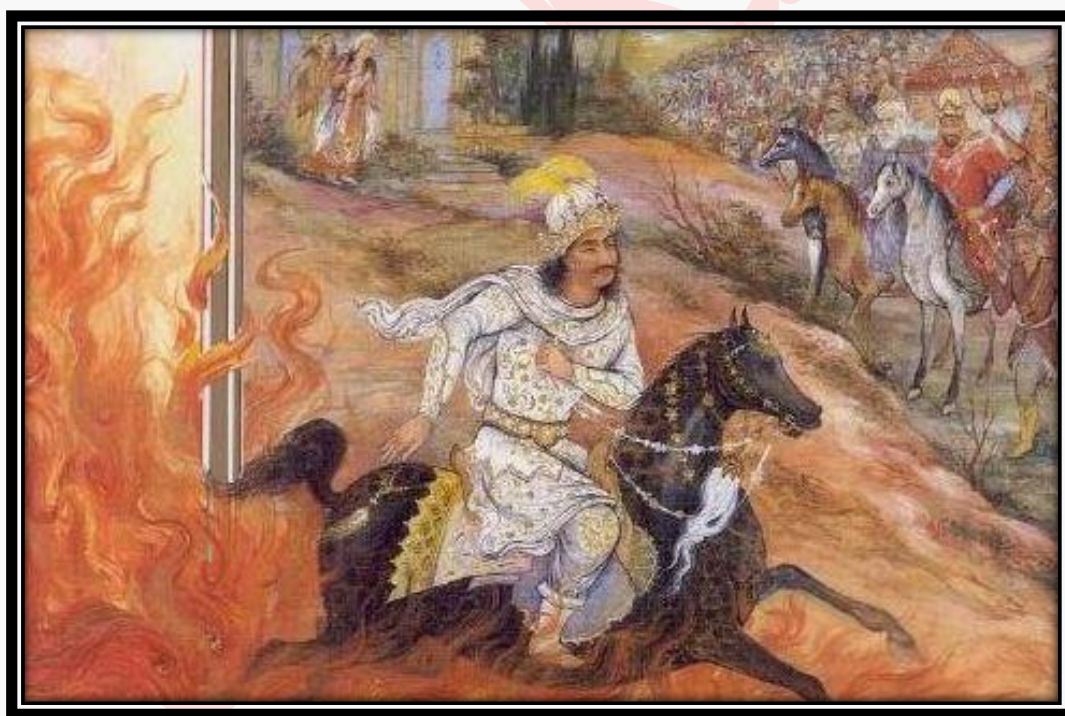
تا ما دلیر و تازه روی و شادکام و خرم بر همه همستاران پیروز شویم.
 تا ما دلیر و تازه روی و شاد و خرم بر همه بدخواهان چیره شویم.

تا ما دلیر و تازه روی و خرم همه دشمنان را - چه دیوان، چه مردمان [دروند]، چه جادوان و پریان، چه گوی ها و گزپ های ستمکار را شکست دهیم. [کوی ها و گزپ ها = دو گروه از دیو پرستان]

کهن ترین نوشته بی که با نام مهر یا [میترا] بدست ما رسیده، گل نوشته بی است از ۳۴۰۰ سال پیش که هم اکنون در دیرینکده کاپادوکیا در ترکیه نگهداری می شود. این گل نوشته پیمانی است که میان هیتی ها Hittites و میتانی ها Mitannians بسته شده و از میترا و وارونا Varuna دو ایزد ورجاوند هند و ایرانی خواسته شده است که نگهبان آن پیمان باشند.

در ایران باستان آیین چنان بود که هرگاه دو تن پیمان می بستند دست ها را پیش رو نگه می داشتند و نام مهر را بر زبان می آوردند تا گواه پیمان شان باشد. این پیمان به هیچ روی و به هیچ بهایی نمی بایست شکسته می شد. (ابراهیم پور داود - فرهنگ ایران باستان)

سیاوش، برجسته ترین نماد پیماننداری



افراسیاب پادشاه دیو خوی توران، خیره سرانه به ایران لشکر می کشد:

به مهر اندرون بود شاه جهان

که بشنید گفتار کارآگهان

که افراسیاب آمد و سد هزار

گزیده ز تُرکان بُرده سوار [نبرده = جنگاور]

دل شاه کاووس از آن تنگ شد

که از بزم جایش سوی جنگ شد
یکی انجمن کرد ز ایرانیان
کسی را که بُد نیکخواه کیان
بدیشان چنین گفت: کافراسیاب
ز باد و ز آتش ز خاک و ز آب
همانا که یزدان نکردش سِرِشت
مگر خود سپهرش دگرگونه کِشت
که چندان به سوگند پیمان کند
زبان را بخوبی گروگان کند
چو گرد آورد مردم کینه جوی
بتابد ز پیمان و سوگند روی
مرافت باید کنون کینه خواه
کنم روز روشن برو بر سیاه
مگر گم کنم نام او در جهان
اگر نه چنین هر زمان ناگهان
سپه سازد و کار ایران کند
بسی زین بر و بوم ویران کند

یکی از موبدان در پاسخ کیکاووس می گوید، شایسته نیست که پادشاه خود به نبرد افراسیاب برخیزد،
بهتر آن است که سپاه را به سپهسالاری یکی از پهلوانان کارآزموده به جنگ با افراسیاب بفرستد.
کنون پهلوانی نکو برگزین
سرافراز جنگ و سزاوار کین

کیکاووس در میان سران سپاه و پهلوانان خود، کسی را هم‌اورد افراسیاب نمی بیند. در این هنگام سیاوش
پسر کیکاووس که از سیاه کاریهای سودابه [نامادری خود] بتنگ آمده، برای گریز از چنبر پتیارگی های
او:

به دل گفت من سازم این رزمگاه
به چربی بگویم، بخواهم ز شاه
مگر گم رهایی دهد دادگر [کَم = که مرا]
ز سودابه و گفتگوی پدر
اگر کزین کار نام آورم
چنین لشکری را به دام آورم
بشُد با کمر پیش کاووس شاه
بدو گفت من دارم این پایگاه
که با شاه توران بجویم نبرد
سِرِ سروران اندر آرم به گرد

بدین کار همداستان شد پدر
 که بَنَد کین، سیاوش کمر
 کیکاووس به درخواست پسر تن می دهد و سپاه را بفرمان او می سپارد. سیاوش به فرماندهی رزم آوران
 ایرانی راهی زابلستان می شود تا رستم را که هم «جهان پهلوان» و هم «آموزگار» و پرورش دهنده اوست
 با خود همراه کند، در سیستان:
 همی بود یک چند با رود و می [رود= گونه پی ساز]
 به نزدیک دستان فرخنده پی
 گهی با تهمتن بُدی می بدست
 گهی با زواره گزیدی نشست [زواره= برادر رستم]
 از کارهای همیشگی رستم، آراستن بزم پیش از رزم بود، این بار هم پیش از آنکه دست به گرز و تیر و
 کمان بَرَد، نخست با سیاوش و زواره به خوش نوشی و بزم می نشیند و پس از یک ماه، دوشادوش
 سیاوش بسوی افراسیاب سپاه می کشند. سران سپاه توران، رسیدن سپاه ایران به فرماندهی سیاوش را
 به آگاهی افراسیاب می رسانند:
 که آمد دلاور سپاهی گران
 سپهبد سیاوخش و با وی سران
 سپه گش چو رستم گو پیل تن [گو= دلیر. پهلوان]
 به یکدست شمشیر و خفتان بتن
 تو لشکر بیارای و چندین مپای
 که از باد، آتش بجند ز جای
 سیاوش، آن بخش از سپاه توران را که گستاخانه به این سوی مرز آمده بودند در هم می شکنند و گزارش
 نخستین پیروزی خود را در نامه پی به درگاه کیکاووس می فرستد و پروانه می خواهد که به آنسوی مرز
 براند:
 به بلخ آمدم شاد و پیروز بخت
 به قَر جهاندار با تاج و تخت
 کنون تا به آمو سپاه مَنست [آمو= آمودریا. جیحون]
 جهان زیر قَر و کلاه مَنست
 به سغد است با لشکر افراسیاب
 سپاه و سپهبد برین روی آب
 گر ایدونکه فرمان دهد شهریار
 سِپَه بگذرانم کنم کارزار
 کیکاووس با شادی بسیار در پاسخ می نویسد:
 ترا جاودان شادمان باد دل
 ز درد و زغم گشته آزاد دل
 همیشه به پیروزی و قَرهی

کلاه بزرگی و تاج می
 سپه بردی جنگ را خواستی
 که بودت سر بخت و هم راستی
 همی از لبّت شیر بوید هنوز
 که زد بر کمان تو از جنگ توز [=پوست درخت خدنگ]
 همیشه هنرمند بادا تنت
 رسیده به کام آن دل روشن
 از آن پس که پیروز گشتی بجنگ
 به کار اندرون کرد باید درنگ
 نباید پراگنده کردن سپاه
 بپیمای راه و بیارای گاه
 که آن تُرک، بد پیشه وریمَن ست
 که هم با نژادست و اهریمَن ست
 مکن هیچ بر جنگ جُستن شتاب
 به جنگ تو خود آید افراسیاب
 از آنسوی افراسیاب که همراه با سپاهیان خود هنوز در سُغد به سر می برد، شباهنگام در پی کابوس
 هراس انگیزی آسیمه سر از خواب می پرد:
 چو یک بهره بگذشت از تیره شب
 چنان چون کسی کو بلرزد ز تب
 خروشی بر آمد ز افراسیاب
 بلرزید بر جای آرام و خواب
 فکند از سر تخت خود را به خاک
 بر آمد ز جانش آتش سهمناک
 پرستندگان آسیمه سر خود را به خوابگاه افراسیاب می رسانند، گرسیوز [برادر افراسیاب] نیز که از
 پریشانی شباهنگام افراسیاب آگاهی یافته خود را به خوابگاه شاه می رساند و انگیزه این خروش هراس
 انگیز را از او جويا می شود:
 چنین داد پاسخ که پُرسش مکن
 مگوی این زمان، هیچ با من سَخُن
 پس از چندی که اندک آرامشی دست می دهد، لرزان همانند شاخ درخت بید به گرسیوز می گوید:
 بیابان پُر از مار دیدم به خواب
 زمین پُر زگرد، آسمان پُر شتاب
 زمین خُشک شُخی که گفתי سپهر [شخی]
 بدو تا جهان بود ننمود چهر
 سراپرده من زده بر کران

به گردش سپاهی ز گندآوران [زمین سخت]

یکی باد برخاستی پُر ز گرد

درفش مرا سرنگون سار کرد

برفتی ز هر سو یکی رود خون

سراپرده و خرگهم سرنگون

اُزین لشکرِ من فزون از شمار

بریده سران و تن افکنده خوار

سپاهی از ایران چو بادِ دَمان

چه نیزه به دست و چه تیر و کمان

همه نیزه هاشان سر آورده بار

اُزان هر سواری سری در کنار

بر تختِ من تاختندی سوار

سیه پوش و نیزه وران سد هزار

برانگیختندم ز جایِ نشست

همی تاختندی مرا بسته دست

نگه کردمی نیک هر سو بسی

ز پیوسته پیشم نبودى کسی [پیوسته = خویشاوندان]

مرا پیش کاووس بردی دمان

یکی بادر نامور پهلوان [بادر = خودبین]

یکی تخت بودی سرش نزد ماه

نشسته بر آن گرد کاووس شاه

دو هفتش نبودى همی سال بیش

چو دیدی مرا بسته در پیش خویش

دمیدی بکردار غُرّنده میغ [ابر]

میانم به دو نیم کردی به تیغ

خروشیدمى من فراوان ز درد

مرا ناله و درد بیدار کرد

افراسیاب زرو سیم بسیار به خوابگزاران دربار می بخشد تا خواب او را گزارش کنند، با اینهمه هیچیک

از خوابگزاران را یارای لب گشودن نیست، سرانجام یکی از آنها که:

زیان آوری بود بسیار مغز

که او برگشادی سَخُن های نغز

چنین گفت: کای پادشاه جهان

کنم آشکارا به تو بر، نهان

به بیداری اکنون سپاهی گران

از ایران بیاید دلاور سران
 یکی شاهزاده به پیش اندرون
 جهان‌دیده با او بسی رهنمون
 که بر اخترش بر، کسی نیست شاه
 گُند بوم و بر را به ما بر، تباه
 اگر با سیاوش کند شاه، جنگ
 چو دیبه شود روی گیتی به رنگ [دیبه=دیبا]
 ز تُرکان نماند کسی را به گاه
 غمی گردد از جنگِ او پادشاه
 اُگر او شود گشته بردستِ شاه
 به توران نماند سر و تخت گاه
 سراسر پر آشوب گردد زمین
 ز بهر سیاوش به جنگ و به کین
 بدانگاه یاد آیدت راستی
 که ویران شود کشور از کاستی
 جهاندار اگر مرغ گردد به پر
 برین چرخ گردان نیابد گذر
 براین سان گذر کرد خواهد سپهر
 گهی پُر ز خشم و گهی پُر ز مهر
 افراسیاب در می یابد که اگر به نبرد با این شاهزاده جوان که هنوز بوی شیر آیدش از دهان بر خیزد، سر
 و تاج و تختِ خود بر باد خواهد داد!
 یکی انجمن ساخت از بخردان
 هُشیوار و کار آزموده رَدان
 بدیشان چنین گفت: کز روزگار
 نبینم همی بر، جز از کارزار
 بسی نامداران که بر دست من
 تَبه شد به جنگ اندر آن انجمن
 بسا شارسان گشت بیمارسان [شارسان= شهر. آبادی]
 بسا گلستان نیز شد خارسان
 بسی راغ کان رزم گاهِ من ست
 به هر سونشان سپاه منست
 مرا سیر شد دل ز جنگ و بدی
 همی جُست خواهم ره ایزدی
 کنون دانش و داد باز آوریم

به جای غم و رنج، ناز آوریم
 بر آساید از ما زمانی جهان
 نباید که مرگ آید از ناگهان
 دو بهر از جهان زیر پای من ست
 به ایران و توران سرای منست
 گر ایدونکه باشید هم داستان
 فرستم به رستم یکی داستان
 سران سپاه همه با افراسیاب در گشودن راه آشتی هم داستان می شوند. افراسیاب برادرش گرسیوز را با
 ارمغان های بسیار گرانبها به میانجیگری به درگاه سیاوش می فرستد تا در آشتی بگشاید و پیمان کند:
 به گرسیوز آنگه چنین گفت شاه
 که ببسیج کار و بپیمای راه [ببسیج=آماده ساز]
 بزودی بساز و به ره بر مایست
 ز لشکرگزین گن سواری دویست
 به نزد سیاوخش بر این خواسته [=دارایی]
 ز هر چیز گنجی بیارسته
 ز اسبان تازی به زرین ستام [زین و برگ]
 ز شمشیر هندی به زرین نیام
 یکی تاج پُر گوهر شاه وار
 ز گسترده سَد شتروار بار
 رهی و کنیزک پیر هم دویست [رهی=پرستار]
 بگویش که با تو مرا جنگ نیست
 سیاوش و رستم هر دو از آشتی جوی افراسیاب بد گمانند و می پندارند نیشی درنوش پنهان است:
 سیاوش ز رستم پرسید و گفت
 که این راز بیرون کشیم از نهفت
 که این آشتی جُستن بهر چیست؟
 نگه کن تریاک این زهر چیست؟
 ز پیوسته خون به نزدیک اوی
 بین تا کدامند سَد نام جوی
 گروگان فرستد به نزدیک ما
 کند روشن این رای تاریک ما
 نبینی که از ما غمی شد ز بیم
 همی کوس کوبد به زیر گلیم
 چنین گفت رستم که این است رای
 جز این روی پیمان نباید به جای

سیاوش به آیین جوانمردان ایرانی گرسیوز را با بهترین گرامیداشت پذیره می شود و به او می گوید:

کنون رای هر دو بدان شد دُرست
که از کین همی دل بخواهیم سُست
تو پاسخ فرستی به افراسیاب
که از کین تُهی کن سر اندر شتاب
کسی کو ببیند سر انجام بد
ز کردار بد بازگشتن سَزَد
دلی کز خرد گردد آراسته
چو گنجی بُود پُر زر و خواسته
اگر زیر نوش اندرون زهر نیست
دلت را ز رنج و زیان بهر نیست
چو پیمان همی داشت خواهی دُرست
تنی سد که پیوسته خون تُست
ز گردان که رستم بداند همی
کجا نامشان بر تو خواند همی [کجا=که]
بَر من فرستی به رسم نوا [=گروگان]
که باشد به گفتار تو بَر گوا
اُ دیگر ز ایران زمین هر چه هست
هر آن شهرها را تو داری به دست
بپردازی و خود به توران شوی [بپردازی=واگذاری]
زمانی ز جنگ و زکین بغنوی
نباشد جز از راستی در میان
نباید بُدن چون پلنگِ ژیان

افراسیاب اگر آشتی پذیر است، باید همه شهرهای ایران را که فراچنگ خود گرفته رها کند، در آن سوی مرز آمودریا [جیحون] بماند، و برای استواری این پیمان، سد تن از خویشاوندان نزدیک خود را به آیین گروگان به درگاه سیاوش بفرستد تا پایندان [ضامن] این پیمان باشند. ناگفته پیداست که گروگانها در ایران زندگانی شاهانه خواهند داشت، ولی هرگاه افراسیاب به سرزمین های ایرانی بتازد، مانند این خواهد بود که خون گروگانها را بدست خود بر زمین ریخته است. افراسیاب بی درنگ این پیشنهاد را می پذیرد و یک سد تن از خویشاوندان نزدیک خود را بدان گونه که رستم نام برده بود به آیین گروگان به درگاه سیاوش می فرستد، بدینگونه پیمان آشتی میان سیاوش و افراسیاب بسته می شود.

سیاوش بگمان اینکه کیکاووس آفرین گوی او خواهد بود، رستم را به پیامبری نزد شاه می فرستد. ولی کاووس پادشاهی سبک سر، نا بخرد، ناخویشکار، فزون خواه، خیره سر، و هر دم به راه دیگری است. هنگامی که رستم پیام شادی بخش سیاوش را به او می رساند، و پادشاه را از کردوکار خجسته سیاوش آگاهی می دهد، کیکاووس بجای آفرین گویی برمی آشوبد، و همانند دیو خشم خونین درفش خروش بر

می کشد و به رستم می گوید: گیرم که سیاوش هنوز بوی شیر آیدش از دهان، تو که مرد جهان دیده یی چرا این پیمان پذیرفتی؟ بیدرنگ نزد سیاوش برگرد و به او بگو آتشی آسمان سای بر افروزد، همه ارماغنهای افراسیاب را در آن آتش بسوزد و گروگانها را هم به درگاه من فرستد تا بفرمایم همه را بکشند، تو خود نیز برای کشتن و چاپیدن و سوختن به آنسوی آمودریا [جیحون] بتاز:

به رستم چنین گفت: گیرم که اوی
جوانست و بد نا رسیده بدوی
نه آخر تو مرد جهان دیده یی؟
بد و نیک هر گونه یی دیده یی؟
چو تو نیست اندر جهان سر به سر
به جنگ از تو جویند مردان هنر
ندیدی تو بد های افراسیاب؟
که گم شد ز ما خورد و آرام و خواب
به مالی که وی بستد از بی گناه
بدین سان بیچید سرتان ز راه
به سد ترک بیچاره بد نژاد
که نام پدر شاه ندارند یاد
همان از گروگان کی اندیشد اوی
همان پیش چشمش همان آب جوی
شما گر خرد را نبستید کار
نه من سیرم از پیچش کارزار
به نزد سیاوش فرستم کنون
یکی مرد با دانش و پُر فسون [پُرسون=کاردان]
بفرمایم ش کاتشی کن بلند
به بند گرانپای تُرکان ببند
بر آتش بنه خواسته هر چه هست
نگر تا نیازی به یک چیز دست [نیازی= دست نزی]
پس آن بستگان را بر من فرست
که سرشان بخواهم ز تنشان گسیست
تو با لشکر خویش سر پُر زجنگ
پرو تا به درگاه او بی درنگ
همه دست بگشای تا یکسره
چو گرگ اندر آیند پیش بره
چو تو ساز گیری به کین توختن
سپاهت کند غارت و سوختن

تهمت بدو گفت: کای شهریار
 دلت را بدین کار غمگین مدار
 سُخَن بشنو از من تو ای شه نُخست
 پس آنگه جهان زیر فرمان تُست
 تو گفتی که بر جنگ افراسیاب
 مران تیز لشکر بدان روی آب
 بمانید تا او بیاید به جنگ
 که او خود شتاب آورد بیدرنگ
 ببودیم تا جنگ جوید دُرست
 در آشتی او گشود از نُخست
 کسی کاشتی جوید و سور و بزم
 نه نیکو بُود تیز رفتن به رزم
اُ دیگر که پیمان شکستن زشاه
نباشد پسندیده نیک خواه
 سیاوش چو پیروز بودی به جنگ
 برفتی بسان دلاور نهنگ
 چه جستی جز از تخت و تاج و نگین
 تن آسای و گنج ایران زمین
 همه یافتی، جنگ خیره مجوی
 دل روشنت ز آب تیره مشوی
 که افراسیاب این سخن ها که گفت
 به پیمان شکستن بخواهد نهفت
 هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
 به جایست شمشیر و چنگال شیر
 تو بر تخت زرّ با سیاوخش راد
 به ایران بباشید خندان و شاد
 ز زابل برانم من اندک سپاه
 نمانم به توران سر تخت و گاه
 به گرز نبردی بر افراسیاب
 کنم تیره گون تابش آفتاب
 میان من و او بسی رزم بود
 مگر گم بخواهد دگر آزمود [ک م = که مرا]
 رستم خوب می داند که کاووس نا بخرد و نا خویشکار است، با چنین شناختی بود که بهنگام لشکرکشی
 سهراب به ایران، به کاووس می گوید:

همه کارت از یکدگر بدتر است

ترا شهریاری نه اندر خورست

چنین تاج بر سر بُود بی بها

بسی به تر اندر دم آژدها

من آن رستم زال نام آورم

که از چون تو شه خم نگیرد سرم

در اینجا نیز می داند که کاووس از روی نابخردی و ناخویشکاری ست که چنین چیزی از چنان فرزند خویشکار می خواهد. انجام خویشکاری پیمانی است با جهان، با خود، و با خدا، آدمی تنها از راه خویشکاری است که می تواند در جهان استومند به فروهر خود بپیوندد، تنها از راه خویشکاری ست که می تواند از نیک بد گیتی بگذرد و با گوهر هستی بخش خدا یگانه و این همان شود. سیاوش چنین مردی است، و رستم که خود پرورش دهنده اوست، خوب می داند که سیاوش تن بفرمان پدر ناخویشکار نخواهد سپرد و پیمانی را که بسته است به هیچ روی نخواهد شکست، پس به کیکاووس که سرشت و گوهر سیاوش را نمی شناسد می گوید:

ز فرزند پیمان شکستن مخواه

مگو آنچه اندر خورد با گناه

نهانی چرا گفت باید سَخَن

سیاوش ز پیمان نگردد زَبُن

اُزین کار کاندیشه کردست شاه

بر آشوبد این نام وَر پیش گاه

مکن بخت فرزند خود را دُرُم [=آشفته. پریشان]

ببینی دلِ خویش زین پس به غم

اگر خانه خدا، یا دهخدا، یا شهربان، یا شهریار، مهر دورج [پیمان شکن] باشد، مهر خشمگین و آزرده، خانه و ده و شهر و کشور و بزرگان خانواده و سران روستا و سروران شهر و شهریار کشور را تباه کند. (مهریشت کرده پنجم)

دریغا که کاووس گوشی برای دهان رستم نیست:

چو کاووس بشنید شد پُر ز خشم

بر آشفست از آن کار و بگشاد چشم

به رستم چنین گفت شاه جهان

که ایدر نماند سَخَن در نهان

که این در سر او تو افکنده یی

چنین بیخ کین از دلش کنده یی

تن آسانی خویش جُستی درین

نه افروزش تاج و تخت و نگین

ترا دل به آن خواسته شاد شد [خواسته=دارایی]

همه جنگ در پیش تو باد شد
 تو ایدر بمان، تا سپه دار توس
 ببندد بر این کار، بر پیل کوس
 سیاوش اگر سر ز فرمان من
 بپیچد نیاید به پیمان من
 به توس سپهبد سپارد سپاه
 خود و ویژه گان باز گردد ز راه
 من اکنون هیونی فرستم به بلخ [هیون= اسب. شُتر]

یکی نامه پی با سُخَن های تلخ
 نخواهم ترا زین سپس نیز یار
 نخواهم که یازی سوی کارزار
 غمی گشت رستم به آواز گفت
 که گردون سر من بیارد نهفت
 اگر توس جنگی تر از رستم ست
 چنان دان که رستم به گیتی کم ست
 سوی سیستان روی بنهاد تفت
 ابا لشگر خویش برگشت و رفت

کاووس بدین شیوه نابخردانه، رستم را رنجیده دل از درگاه خود می راند و جنگاور ناخویشکاری مانند
 توس را به سپهسالاری می گمارد و در نامه پی به سیاوش می نویسد که سپاه را به توس واگذارد و خود
 به نزد شاه بازگردد.

هیونی بیاراست کاووس شاه
 بفرمود تا باز گردد ز راه
 آبا نامه و با سخن های تلخ
 فرستاد نزد سیاوش به بلخ
 یکی نامه فرمود پُر خشم و جنگ
 پیامی به کردار تیر خدنگ
 ترا ای جوان تند رستی و بخت
 بماناد همواره با تاج و تخت
 اگر بر دلت رای من تیره گشت
 سر از رزم جُستن ترا خیره گشت [خیره= سرگشته]
 شنیدی که دشمن به ایران چه کرد
 چو پیروز شد روزگار نبرد
 کنون خیره، آرم دشمن مجوی
 برین بارگه بر، مَبَر تاب روی

مَنِه از جوانی سر اندر فریب
 گر از چرخ گردان نخواهی نهیب
 گروگان که داری به درگه فِرست
 به بند اندر آورده شان پای و دست
 ترا گر فریب نداشت شگفت
 مرا از خود اندازه باید گرفت
 که من زان فریبده گفتار اوی
 بسی باز گشتم ز پیگار اوی
 نرفت ایچ با من سُخَن ز آشتی
 ز فرمانِ من روی برگاشتی
 تو با خوبرویان بیامیختی
 به بازی و از جنگ بگریختی
 همان رستم از گنج آراسته
 نخواهد شدن سیر، از خواسته!
 اُ زان مرده ری تاج شاهنشهی [مرده ری=میراث]
 ترا شد سر از جنگ جُستن تھی
 درِ بی نیازی به شمشیر جوی
 به کشور بُود شاه را آبِ روی
 چو توس سپهبد رَسد پیش تو
 بسازد چو باید کم و بیش تو
 هم اندر زمان بارگن بر خران
 گروگان که داری به بندگان
 از این آشتی، رای چرخ بلند
 چنان ست کاید به جانت گزند
 به ایران رَسد زین بدی آگهی
 بر آشوبد این روزگار بهی
 تو شوکین و آویختن را بساز
 ازین در سخن ها مگردان دراز
 چو توس سازِ جنگ و شبیخون کنی
 ز خاک سیه رودها خون کنی
 سپهبد سر اندر نیارد به خواب
 بیاید به جنگِ تو افراسیاب
 اگر مهر داری بدان انجمن
 نخواهی که خوانندت پیمان شکن

سپه توس را ده تو خود باز گرد

نه بی مردِ پرخاش و ننگ و نبرد

سیاوش مرد جنگ است، ولی نه مرد جنگی بی فرهنگ، او خود آئینه درخشان فرهنگ ایران است، سیاوش می داند که گشتن زیستمندانِ بیگناه کشتن زندگی، و آزدن جانِ بی گناهان، آزدن جان بخش است، مردی چنین نمی تواند سر از خویشکاری برتابد و پیمان بشکند... او می داند که پیمان شکنان مایه ویرانی، و دروغگویان مایه تباهی کشورند:

ای سپیتمان!

مبادا که پیمان بشکنی، نه آن پیمان که با یک دروند [افراسیاب] بسته بی و نه آن [پیمان] که با یک آشون [رستم] بسته بی، چه پیمان با هردو دُرُست است، خواه دُرُوند، خواه آشون. (اوستا)

او با افراسیاب پیمان آشتی بسته و سد تن از خویشاوندان نزدیک افراسیاب را پایندان [ضامن] این پیمان گرفته است، چگونه می تواند سر از پیمان برتابد و سد جوان بیگناه را بزیر تیغ پادشاه ناخویشکار بفرستد، مهر ایزد:

« آن که بازوان بسیار بلندش، مهر فریب [پیمان شکن] را- اگر چه در خاور هندوستان یا در باختر جهان یا در دهانه رود «ارنگ» یا در دل این زمین باشد، گرفتار کند و بر افکند...» (مهریشت)

از دید سیاوش جنگ برای کوتاه کردن دست دشمنان است، نه برای فزون خواستن و خون ریختن و نغمه شادمانی را از روی زمین برچیدن.

ولی با فرمان پادشاه چه کند؟ مگر می توان از فرمان پادشاه سرپیچید؟ با غمی به سنگینی البرز با دو تن از یاران نزدیک خود بنامهای بهرام و زنگه به همپرسی می نشیند:

دو تن را ز لشکر، رُگند آوران

چو بهرام و چون زنگه شاوران

برین رازشان خواند نزدیک خویش

بپرداخت ایوان و بنشانند پیش

که رازش بهم بود با هردو تن

از آن پس که رستم بشد زانجمن

بدیشان چنین گفت: کز بخت بد

همی هر زمان بر سرم بد رسد

بدان مهربانی دل شهریار

بسان درختی پُر از برگ و بار

چو سودابه او را فریبنده گشت

تو گویی که زهر گزاینده گشت

شبستان او گشت زندان من

بپژمرد از آن، بخت خندان من

چنین رفت بر سر مرا روزگار

که مهر او آتش آورد بار

گزیدم بر آرام و برکام، جنگ
مگر دور مانم ز چنگ نهنگ
چه باید همی خیره خون ریختن
چنین دل به کین اندر آویختن
سری کش نباشد ز مغز آگهی
نه از بدتری باز داند بهی
پسندش نیامد همی کارِ من
بکوشد به رنج و به آزار من
به خیره همی جنگ فرمایدم
بترسم که سوگند بگزایدم
همی سر ز یزدان نباید کشید
فراوان نکوهش نباید شنید
دو گیتی همی بُرد خواهد ز من
بمانم بکام دلِ اهرمن

این سخن آگاهی ژرف سیاوش از خویشکاری و سرنوشت خود را نشان می دهد، اگر فرمان پادشاه را بجای آورد به دشمنی با جان جهان برخاسته و اهریمن را به کام رسانده است، و اگر فرمان پادشاه را بجا نیاورد این جهان خود را از دست می دهد:

نزادی مرا کاشکی مادرم
اگر زاد مرگ آمدی بر سرم
درختی ست این بر کشیده بلند
که بارش همه زهر و برگش گزند
اُزین گونه پیمان که من کرده ام
به یزدان که سوگندها خورده ام
اگر سر بگردانم از راستی
فراز آید از هر سوی کاستی
پراگنده گردد به دهر این سخن
که با شاه توران فکندیم بُن
زبان بر گشایند بر من به بد
به هر جایگاهی چنان چون سَرَد
به کین بازگشتن، بریدن ز دین
کشیدن سر از آسمان بر زمین
چنین کی پسندد ز من کردگار
کجا بر دهد گردش روزگار
شوم گوشه یی جویم اندر جهان

که نامم ز کاووس مآند نهان
 چوروشن زمانه بدانسان بُود
 که فرمانِ دادار گیهان بُود
 توای نام ور زنگه شاوران
 بیارای دل را به رنج گران
 درنگی مباش و مَنه سر به خواب
 بِرو تا به درگاه افراسیاب
 گروگان و این خواسته هرچه هست
 ز دینار و از تاج و تخت نشست
 بر هم چُنین تا به نزدیک اوی
 بگویش که ما را چه آمد به روی
 و سپاه را هم به بهرام، پسر گودرز می سپارد که تا رسیدن توس به او واگذارد، بهرام و زنگه شاوران از غم آنچه که بر سیاوش رسیده خون می گریند.
 بهرام می گوید: سزاوار نیست که تو سر از فرمان شاه برتابی (چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه!)، پس نامه پی به پوزش خواهی به سوی پدر بفرست، ورستم را نیز بفرما تا به آوردگاه بازگردد، و چنانکه پادشاه فرموده است جنگ را ساز کن:
 بفرمان کاووس جنگ آوریم
 جهان بر بد اندیش تنگ آوریم
 مکن خیره اندیشه بر دل دراز
 سر او به چربی به دام آر باز [به چربی = به نرمی]
 مگردان به ما بردم روزگار
 چو آمد درختِ بزرگی به بار
 پُر از خون مکن دیده تاج و تخت
مخوشان زبُن خسروانی درخت [مخوشان = مخشکان]
 نه نیکو بود بی تو تخت و کلاه
 سپاه و سراپرده و بارگاه
 سیاوش شایست و ناشایست را می شناسد، فرمان ناشایستِ پادشاه را فرمانِ یزدان نمی داند، و گوش به اندرز دویار جوان خود نمی دهد:
 نپذیرفت از آن دو خردمند پند
 دگر بود راز سپهر بلند
 چنین داد پاسخ که: فرمان شاه
 بر آنم که بر تر ز خورشید و ماه
 ولی چون به فرمان یزدان، دلیر
 نباشد، ز خاشاک تا پیل و شیر

کسی کوز فرمان یزدان بتافت
 سراسیمه شد خویشتن را نیافت
 همی دست یازید باید به خون
 به کین دو کشور بَدَن رهنمون
 اگر گروگان ها نزد کیکاووس بفرستم، بی گمان آنها را خواهد کشت، و خون آن بی گناهان بر دستان من
 خواهد ماند، اگر نفرستم بر من خشم خواهد گرفت...
 اگر بفرمان او جنگ را ساز کنم، با پیمانی که بسته ام چه کنم؟ چگونه می توانم ایزد پیمان را ناخشنود
 و اهریمن را خشنود بگردانم، و اگر پیمان نشکنم و با افراسیاب نجنگم، با دیو خشمِ خونین درفش، که
 پدرم را در چنگ دارد چکنم:
 اگر بازگردم از این رزمگاه
 شوم رزم ناکرده نزدیک شاه
 همان خشم و پیگار باز آورد
 بدین غم تن اندر گداز آورد
 اگر تیره تان شد دل ز گفتار من
 بیچدتن سرز گفتار من
 فرستاده خود باشم و رهنمای
 بمانم برین دشت، پرده سرای
 کسی کاو نبیند همی گنج من
 چرا برگمارد به دل رنج من
 گروگان و این خواسته بر شتاب
 بَرَم تازیان نزد افراسیاب
 سیاوش چو پاسخ چنین داد باز
 بیژمرد جان دو گردن فراز
 ز بیم جدایی ش گریان شدند
 چو بر آتش تیز بریان شدند
 چنین گفت زنگه که ما بنده ایم
 به مهر سپهبد دل آگنده ایم
 به پای تو بادا تن و جان ما
 چنین باد تا مرگ پیمان ما
 سیاوش به زنگه می گوید شتابان نزد افراسیاب برو و بگوی که ما را چه آمد به روی:
 از این آشتی جنگ بهر مَنست
 همه نوش تو درد و زهر من است
 ز پیمان تو سر نکردم تهی
 و گر چه بمانم ز تخت مهی

جهاندار یزدان پناه منست
زمین تخت و گردون کلاه منست [کلاه= تاج]

اُ دیگر که بر خیره ناکرده کار
نشایست رفتن بر شهریار
یکی راه بگشای تا بگذرم
به جایی که کرد ایزد آبشخووم
یکی کشوری جویم اندر جهان
که نامم ز کاووس گردد نهان
ز خوی بد او سَخَن نشنوم
ز پیگار او یک زمان بغنوم

بروم به هر جا که اینجا نیست!.. به جایی که فرمان شکستن پیمان در کار نباشد، بادا که از خوی
زشت کیکاووس بیاسایم.

افراسیاب با مهری پدرانۀ سیاوش را به توران فرا می خواند و دختر خود فرنگیس را به همسری به او می
دهد، ولی هنگامی که در پی دژ منشی های گرسیوز آهنگ کشتن او می کند، در آنجا هم سیاوش برای
پدافند از جان خود دست به شمشیر نمی برد تا به هیچ روی پیمان با افراسیاب را نشکسته باشد، چرا
که پیمان بسته بود که من با تو نخواهم جنگید!

سیاوخش از بهر پیمان که بست
سوی تیغ و نیزه نیازید دست
نفرمود کس را ز یاران خویش
که آرد یکی پای در جنگ پیش

این فروزۀ فرهنگ ایران را دشمنان هم می دانند، پس از گشته شدن سیاوش بدست افراسیاب، ایرانیان
به کین خواهی سیاوش به نبرد با تورانیان می شتابند و شکستی بسیار سخت به آنها می دهند، پیران،
پهلوان دلیر و خردمند توران، از گودرز پهلوان ایرانی پیمان می خواهد که اگر من در این آوردگاه کشته
شوم، دست به کشتار سربازان بی گناه من دراز نکنید، بگذارید به آسودگی به خانه های خود باز گردند:

پس از لشکر خویش تیمار خورد
ز گودرز پیمان ستد در نبرد
که گر من شوم کشته در کینه گاه
نجویی تو کین زان سپس با سپاه
گذرشان دهی تا به توران شوند
کمین را نسازی بر ایشان کمند

ز پیمان نگردند ایرانیان
از این در کنون نیست بیم زیان

آیین های ویژه بهنگام بستن پیمان

ایرانیان بهنگام بستن پیمان، و یا بهنگام سوگند خوردن، آیین‌های ویژه‌ی را بکار می‌بستند که در شاهنامه با برخی از آنها آشنا می‌شویم.

نخست آیین دست دادن:

در داستان زال و رودابه، «سام نریمان»، پدر زال و نیای رستم، آماده‌ی سپاه کشیدن به کابل، و گشتن و سوختن و خون ریختن است، سیندخت بانوی خردمند کابلی [مادر رودابه و مادربزرگ رستم] به نمایندگی از سوی مهراب کابلی [پدر رودابه] خود را به درگاه سام می‌رساند تا پهلوان را از زورآوری باز دارد:

بدو سام یل گفت با من بگوی
از آن گت پیرسم بهانه مجوی
تو مهراب را کهتری گر همال [=برابر. همتا]
مرآن دُخت او را کجا دید زال
به روی و به موی و به خوی و خرد
به من گوی تا باکی اندر خورد
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی
بر آن سان که دیدی یکایک بگوی
بدو گفت سیندخت کای پهلوان
سر پهلوانان و پشت گوان
یکی سخت پیمانست خواهم نخست
که لرزان شود زو بر و بوم و رُست
که از تو نیاید به جانم گزند
نه آنکس که بر من بود ارجمند
گرفت آن زمان سام دستش به دست
ورا نیک بنواخت و پیمان ببست

پیمان بستن سکندر با قیدافه پادشاه اندلس

نگردم ز پیمان قیدافه من
نه نیکو بود شاه پیمان شکن
پیاده شد از باره تینوش زود
زمین را ببوسید و زاری نمود
جهاندار بگرفت دستش به دست
بدان گونه کو گفت پیمان ببست
بدو گفت مندیش و رامش گزین
من از تو ندارم به دل هیچ کین
چو مادرت بر تخت زرین نشست

من اندر نهادم به دست تو دست
بگفتم که من دست شاه زمین
به دست تو اندر نهم هم چنین
همان روز پیمان من شد تمام
نه خوب آید از شاه گفتار خام

در پادشاهی خسرو پرویز

گرفت آن زمان دست او را بدست
چو بگشاد لب زود پیمان ببست

در پادشاهی اشکانیان (خواب دیدن بابک ساسان را)

بیامد شبان پیش او با گلیم
پر از برف پشمینه دل بدو نیم
بپردخت بابک ز بیگانه جای
بدر شد پرستنده و رهنمای
ز ساسان پرسید و بنواختش
بر خویش نزدیک بنشاختش
بپرسیدش از گوهر و از نژاد
شبان زو بترسید و پاسخ نداد
اُزان پس بدو گفت کای شهریار
شبان را به جان گر دهی زینهار
بگویم ز گوهر همه هرچ هست
چو دستم بگیری به پیمان به دست
که با من نسازی بدی در جهان
نه بر آشکار و نه اندر نهان
چو بشنید بابک زبان برگشاد
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
که بر تو نسازم به چیزی گزند
بدارمت شادان دل و ارجمند

دوم سوگند خوردن بهنگام بستن پیمان:

داستان ضحاک، پیمان بستن ضحاک با ابلیس:
جوان نیکدل بود، پیمانش کرد
چنان کو بفرمود سوگند خورد
سودابه به سیاوش:
بسوگند پیمان کن اکنون یکی

ز گفتار من سر نییچ اندکی

کیکاووس به سیاوش در باره سست پیمانی افراسیاب:

که چندین به سوگند پیمان کند

به خوبی زبان را گروگان کند

اینگونه سخن ها در شاهنامه برای خوشایند دل ها نیست، اینها نمادهای درخشان از فرهنگ ورجاوند بنیاد ایران اند، و اینهمه از پرتو فروغ مهر است که ایزد پیمان و نگهبان پای بندی و پیمانداری است، و پیمان شکنان را به سختی می شکند.

مهر، ایزد جنگ

آنکه رزم آوران بر پشت اسب، او را نماز برند و نیرومندی ستور، و تندرستی خویش را از وی یاری خواهند تا دشمنان را از دور نتوانند شناخت، تا همستاران [هماوردان] را از کار باز توانند داشت، تا بر دشمنان کین توز بد اندیش چیره توانند شد.

مهر در میان دو سپاه همآورد ناگهان پدیدار می شود، بازوان و چشمان جنگاورانی را که دروغ گفته باشند... که پیمان شکسته باشند... که نا راستکاری کرده باشند... که دغاکاری و ناسپاسی کرده باشند... از کار می اندازد- گوش هاشان را ناشنوا - چشمانشان را نابینا - و پاهایشان را ناتوان می کند تا در چنگ همآورد پر زور گرفتار آیند.

اسبان مهر دروجان [کسانی که به مهر دروغ گفته یا پیمان شکسته باشند] در زیر بار سوار، خیره سری کنند و از جای خود بیرون نیایند، اگر بیرون آیند، به پیش نتازند و در تاخت، جست و خیز نکنند.

از فراوانی گفتار زشت - که شیوه دشمن مهر است - نیزه یی که دشمن مهر پرتاب کند، باز گردد. از فراوانی گفتار زشت - که شیوه دشمن مهر است - اگر هم دشمن مهر نیزه یی را خوب پرتاب کند و آن نیزه به تن همستار برسد، آسیبی بدو نرساند. از فراوانی گفتار زشت- که شیوه دشمن مهر است - باد نیزه یی را که دشمن مهر پرتاب کند باز گرداند.

ای مهر، ما را که از مهر دورجان نبوده ایم، از نیاز- از همه ی نیازها- برهان. تو می توانی که بیم و هراس را بر پیکرهای مهر دروجان چیره کنی. تو می توانی بدان هنگام که خشمگین شوی- نیروی بازوان، توان پاهای، بینایی چشم ها و شنوایی گوشهای مهر دروجان را باز ستانی .

یک نیز بُزان و یک تیر پُران - هیچ یک - بدان کس که مهر - آن مهر ده هزار دیده بان توانای از هه چیز آگاه نافریفتنی - را پاک نهادی یاوری کند، نرساند.

آن مهر ژرف بین را، آن رد توانا، پاداش بخش، زبان آور، نیایشگزار، بلند پایگاه، بختیار و « تن منشره» (۴) را.

آن که دیوان را سر بکوبد

آن که بر گناهکاران خشم گیرد.
آنکه به مهر دروجان کین ورزد.
آن که پریان (۵) را به تنگنا در افکند.
آن که - اگر مردمان مهر دروج نباشند - کشور را نیروی سرشار بخشد.
آن که مردمان سرزمین دشمن را به راه راست رهنمون نشود و قَر را از آن سرزمین برگیرد و پیروزی را از آن دور کند.
آن که از پی دشمنان بی نیروی پدافند بتازد و ده هزار زخم بر ایشان فرود آورد .
آن مهر ده هزار دیده بان از همه چیز آگاه نا فریفتنی .
آن که هر پیمانی را از گفتار به کردار در آورد
آن که سپاه بیاراید
آن که دارنده ی هزارگونه جالاکي است.
آن که شهریاری توانا و داناست
آنکه جنگ را برانگیزد.
آن که جنگ را استواری بخشد.
آن که در جنگ پایدار ماند و رده های دشمن را از هم بدرَد.
آن که رزم آوران را در هر دو بالِ آوردگاه، پراکنده و پریشان کند و از بیم او در دلِ سپاه دشمن خونخوار، لرزه در افتد.
اوست که می توان دشمن را پریشان و هراسان و پریشان کند.
اوست که می تواند سرهای مهر دروجان را از تن هاشان فرو افکند.
سرهای مهر دروجان از تن هاشان جدا شود.
خانه های هراس انگیز، ویران شود و از مردمان تهی ماند.
آن خانه هایی که مهر دروجان و دُروندان و کشندگان اشونان [پاکان] راستین در آنها بسر می برند ، هراس انگیز است.
تیرهای به پر شاهین نشانده مهر دروجان، هر چند که زه کمان را خوب بکشند و آنها را تند به پرواز در آورند - اگر مهر فراخ چراگاه (۱) خشمگین و آزرده باشد و به خشنودی او نکوشیده باشند- به نشان نرسد.
نیزه های خوب نوک تیز و بلند دسته مهر دروجان، هر چند که آنها را به نیروی بازوان پرتاب کنند- اگر مهر فراخ چراگاه خشمگین و آزرده باشد و به خشنودی او نکوشیده باشند- به نشان نرسد.
دشنه های خوب مهر دروجان که به سر مردم نشانه گیرند- اگر مهر فراخ چراگاه خشمگین و آزرده باشد و به خشنودی او نکوشیده باشند - به نشان نرسد.
گُرزهای خوب پرتاب شده مهر دروجان که به سر مردمان نشانه گیرند- اگر مهر فراخ چراگاه خشمگین و آزرده باشد و به خشنودی او نکوشیده باشند - به نشان نرسد.
مهر فراخ چراگاه، خود را آماده ی نگاهداری کند: از پشت سر پشتیبانی کند، از روبرو یاری کند و همچون دیدبانی نافریفتنی به هر سو نگاه افکند.

اینچنین، مهر ده هزار دیده بانِ دانایِ توانایِ نا فریفتنی، آمادهٔ پشتیبانی از کسی است که نیک اندیشانه او را یاری کند.

نام آوری که اگر خشمگین شود، در میان جنگاوران دو سرزمینِ جنگجو، به زیان سپاه دشمن خونخوار، به ستیزه با رده های به رزم در آویخته ی دشمن، اسبان فراخ سُم برانگیزد.

اگر مهر به زیان سپاه دشمن در میان جنگاوران دو سرزمین جنگ جو، اسبان فراخ سُم برانگیزد، آنگاه دستهای مهر دروجان را از پشت ببندد، چشمهای آنان را بر آورد، گوشهای آنان را کر کند و استواری پاهای آنان را بر گیرد، بدان سان که کسی را یارایی پایداری نماند.

چنین شود روزگار این سرزمینها و این جنگاوران، اگر از مهر فراخ چراگاه روی برتابند.

آن که پس از فرو رفتن خورشید، به فراخنای زمین پای نهد، هر دو پایانهٔ این زمین پهناور گوی سان دور کرانه را بپسaud و آنچه را در میان زمین و آسمان است بنگرد.

گریزی سد گره و سد تیغه بر دست گیرد و به سوی مردان همستار نشانه رود و آنان را از پای در افکند. گریزی از فلز زرد ریخته و از زر سخت ساخته، که استوارتر و پیروز بخش ترین رزم افزار است.

اهریمن همه تن مرگ در برابر او به هراس افتد.

دیو خشم نیرنگ باز مرگ ارزان (٦) در برابر او به هراس افتد.

بوشاسب (٧) دراز دست در برابر او به هراس افتد.

همهٔ دیوان پنهان و دروندان ورن (٨) در برابر او به هراس افتند.

مبادا که ما خود را به ستیز مهر خشمگین فراخ چراگاه دچار کنیم.

ای مهر فراخ چراگاه!

مبادا خشمگینانه بر ما زخم فرود آوری، تو که از نیرومندترین ایزدان، دلیرترین ایزدان، چالاک ترین ایزدان، تند ترین ایزدان، و پیروزمندترین ایزدان پدیدار بر این زمینی، ای مهر فراخ چراگاه.

(فرازهایی از مهر یشث - برگردان جلیل دوستخواه)

مهر بخشندهٔ تاج و تخت شهریاری

مهر ایزد مینوی بخشندهٔ شهریاری

آن ایزد مینوی بخشندهٔ قَر به سوی همهٔ کشورها روان شود.

آن ایزد مینوی بخشندهٔ شهریاری به سوی همهٔ کشورها روان شود.

او کسانی را پیروزی بخشد و پارسایان دین آگاهی را زَبَر دستی دهد که با زور (٢) بستایندش

(مهر یشث کردهٔ چهارم - بند شانزدهم)

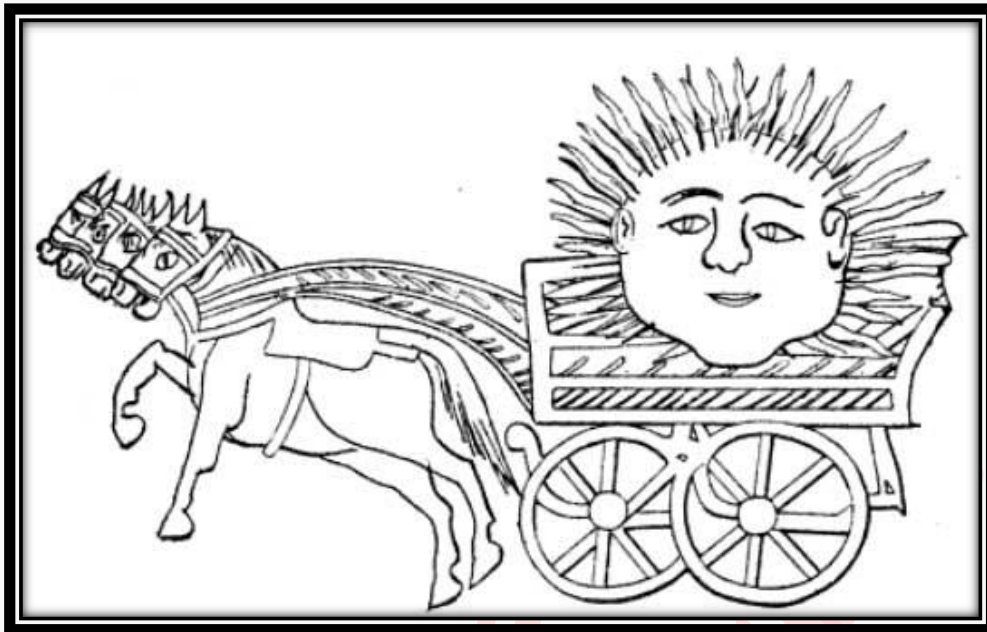


این سنگ نگاره، که از روزگار ساسانیان در تاک بُستان برای ما بجای مانده، تاج ستانی اردشیر دوم، نهمین شاهنشاه ساسانی را نشان می دهد. اردشیر دوم، با دست راست زرفین روبان داری را که نشان شهریاری است از اهورامزدا دریافت می کند، مهر در سوی راست او با شمشیر آهیخته در دست که نشان جنگاوری اوست، به پشتیبانی ایستاده و اهریمن در زیر پای آنها افتاده است. برخی مهر را زرتشت پنداشته اند، ولی پرتو خورشید بر پیرامون سر او جایی برای اینگونه پندارهای نادرست برجای نمی گذارد، افزون بر اینکه زرتشت هرگز شمشیر نکشیده و جنگاور نبوده است.

اردشیر دوم در سنگ نبشته خود پس از ستایش اهورا مزدا، از ایزدبانو اردویسور آناهیتا و از بَغ مهر یاد کرده و می نویسد: بیاری اهورامزدا ، آناهیتا و میترا [ناهید و مهر] فرمودم که این آپادانا ساخته شود...

اردشیر سوم نیز پس از ستایش اهورا مزدا می نویسد: باشد که اهورامزدا و بغ میترا [مهر ایزد] مرا، و سرزمینم را و هر آنچه من ساخته ام را بپایاد.

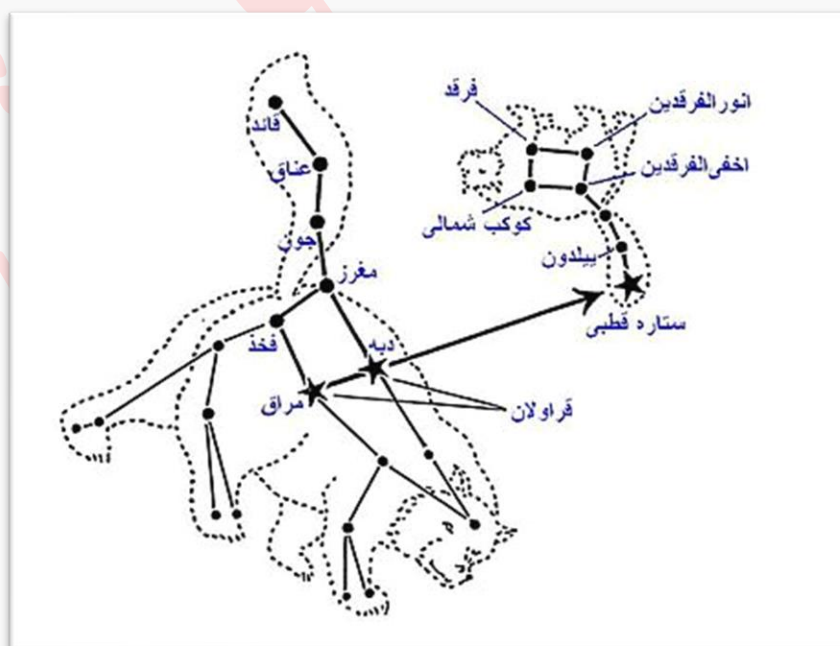
نویسندگان یونان و رُم این ایزد جنگ آزمای ایرانی را که بجای مارس Mars و آرس Ares پروردگار جنگ آنان است بنام خود Mithres نوشته اند.



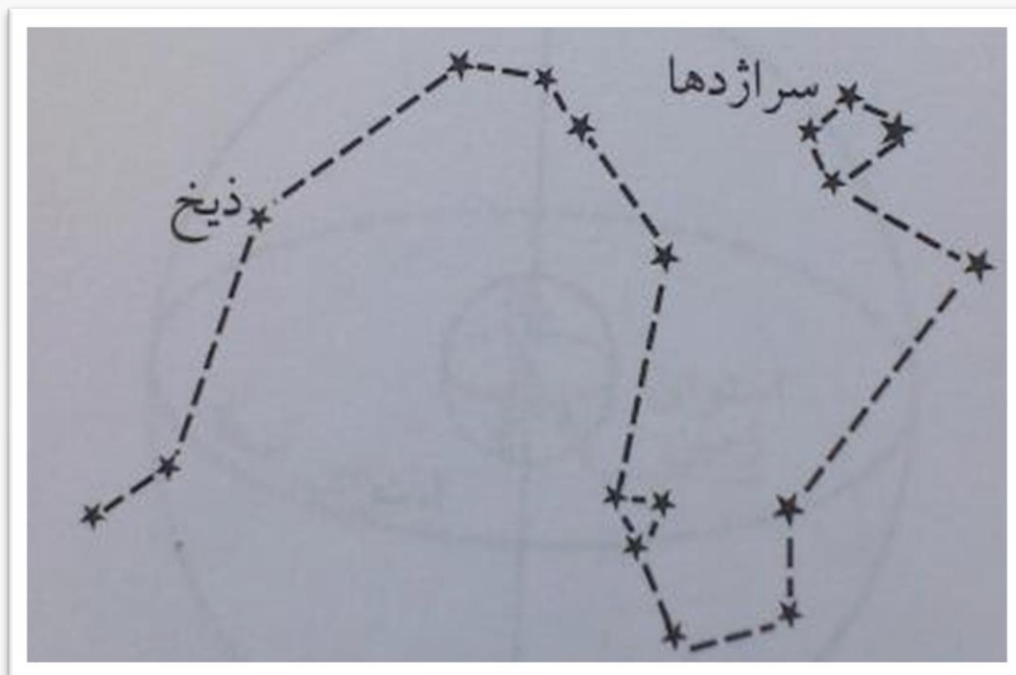
نگاره میترا خدای جنگ در رُم

مهر در چهره های فلکی (گردونه مهر)

برخی از پژوهندگان، سرچشمه ی باور به [میترا = مهر] و [گردونه ی مهر] را در میان ایرانیان و هندوان باستان، دو چهره ی فلکی [خرس بزرگ Great Bear] و [خرس کوچک Little Bear] دانسته اند. از این دو چهره فلکی در نوشته های پهلوی با نام هفتورنگ مهین و هفتورنگ کیهین یاد شده و تازی گویان آنها را دُب اکبر و دُب اصغر می گویند.



پیرامون پنج هزار سال پیش، ستاره (کفتار Iota Draconis) در چهره فلکی اژدها، میخ یا [قطب] آسمانی زمین بود.



این ستاره در میانه دو چهره فلکی خرس بزرگ و خرس کوچک جا داشت. این دو چهره فلکی در هر شبانه روز یک بار به گرد آن می چرخیده اند. گردش این دو چهره فلکی، همراه با گردش اژدها نگاره چلیپا یا [صلیب] شکسته را در آسمان پدید می آورده است که آن را همان گردونه مهر دانسته اند.

از آنجا که مهر، شاه ستارگان بوده، و از دید بیننده زمینی، همه ستارگان و چهره های فلکی به گرد او می چرخیده اند، آن را سامان بخش هستی و ریتم کیهانی، و نگهبان هنجار آفرینش و ساز و کار جهان می شناختند، و سپس تر او را ایزد روشنایی و راستی و پیمان و مهرورزی بشمار آوردند: « باشد که ما از مهر سپنتای او برخوردار شویم و از مهربانی فراوان او بهره مند باشیم »
(ریگ ودا، ماندالای سوم، سرود ۶۰، بند ۵)



گردونه مهر که در هستی شناسی ایرانی نماد آشتی، و مهر، و پیمانداری
و باروی بود، در آلمان نازی نماد جنگ و خونریزی
و فزونخواهی برتری جویی شد .

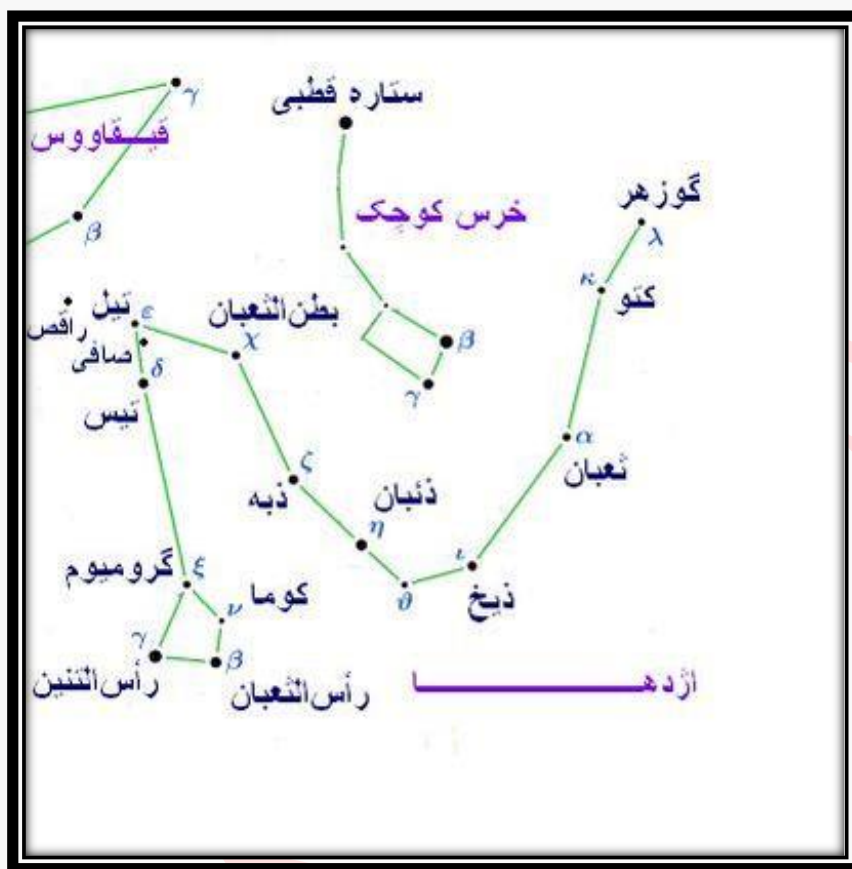




گردنبندی با نشان گردونه مهر (چلیپای شکسته) یافت شده در گیلان

نام اژدها برای یک چهره فلکی، در بسیاری از داستان های کهن جهان (از داستان تیامات بابلی گرفته تا نبرد فریدون با ضحاک ماردوش، و نبرد گرشاسب و سام نریمان و رستم با اژدها، و نبرد بهرام گور با اژدها... تا نبرد واهگن، ایزد جنگ و پیروزی در داستانهای ارمنی، و کشتن اژدها بدست سنت جورج و داستان های چینی و مصری و دیگر مردم جهان) دیده می شود. فرانمای ستارگان این چهره فلکی بدون شک یادآور اژدهاست.





نام های ایرانی ستاره های این چهره فلکی چنین اند: **گوزهر** یا **گوزهر** (هر دو گویش ایرانی و نام یکی از دیوان ستیزنده با ماه در آیین مزدیسناست) (۹) [ثعبان = اژدها]، [ذبخ = گفتار]، [ذنبان = دو گرگ]، [ذبه = گفتارها]، [بطن الثعبان = شکم مار شمالی و جنوبی]، [راقص = چشمک زن]، [تیس = شاه مار]، [رأس الثعبان = سر مار]، [رأس الثنین = سر اژدها].

چنبر، یا زرفین مهر

نزدیک به پنج هزار سال پیش هنگامی که ستاره ی گفتار (ذبخ) از پیکر فلکی اژدها دور می شود، گردش آن از دید بینندگان زمینی بگونه ی یک چنبر یا (حلقه) به دیده می آید، بسیاری از پژوهشگران این گردش چنبری را سرچشمه ی پیدایش آیینی به نام چنبر مهر یا چنبر پیمان دانسته اند که هنوز هم در پیکر انگشتی بر دست زن و شوهرها به نشان پیمان دیده می شود.



واژه ماندالا در ریگ ودا و دیگر نامه های سانسکریت همان گوی و چنبر است.



چنبر پیمان در دست ایزد مهر. سنگ نگاره میترا در نمرود داغ، آناتولی خاوری، سده یکم پیشازایش.



چنبر پیمان در دست راست فروهر نشان پیمان آدمی با هستی و هستی بخش



اهورا مزدا چنبر شهریاری را به اردشیر ساسانی می دهد

مهر نیایش، ماندمانی بسیار گرانبها از نیاکان

این نیایش های شورانگیز را که نشان دهنده جهان بینی و هستی شناسی نیاکان پیشا اسلام ماست، با زیارت نامه هایی که آخوند تازی پرست، برای دریوزگی از استخوانهای پوسیده تازی زادگان بی فرهنگ بر زبان ما گذاشتند به سنجه بگذارید تا بدانید که اسلام و آخوند با ما و با میهن ما چه کردند!

برای خشنودی آهواره مزدا، می ستایم او را با بهترین نمازها - و ستایش، بلند آوازی و پیروزی باشد برای مهر ایزد - ایزدی که هزار گوش دارد و ده هزار چشم و دارنده دشت های فراخ است .

می ستایم مهر ایزد را و درود و ستایش می کنم ایزدی را که چراگاههای سبزگون و گسترده اش بر گاهواره ی زمین آرامش بخش است . ستایشم پیش کش آن ایزدی باد که نگاهبان راست ترین گفتار است - که نیکویی هایش از شمار فزون است - که پیکرش برانزده و بلند و استوار - و با هزار چشم همیشه بیدار، بینای دورترین دورها است - که همیشه بیدار و بی خواب و نا فریفتنی است .

که چون نگینی زرین پیرامون کشور را فرا گرفته، که نگاهبان پیمان ها است، که همواره همه جا هست - در درون کشور و در بیرون کشور و فراز و فرود آن .

می ستایم مهر ایزد را ، و آن اهورای بزرگ بی همتای آفریننده آن را - با آیین های دین - با شاخه های سبز برسم (۱۰) می ستایم ماه را ، و آن خورشید را، ستارگان را و مهر را که سرور همه کشور ها است .

می ستایم با همه جان - آن ایزدی را که شکوهمند است - می ستایم با آیین های دین، آن ایزدی را که دارنده دشتهای سبزه رُسته فراخ ، که آسایش بخش و نگاهبان سرزمین ایران است .

می ستایم مهر ایزد خوش پیکر نیرومند را که هیچ گاه به دام فریب پای نمی افکند. می ستایم که ره آورد ما می سازد آن بهترین بخشش های اهورایی را: آزادی و بهروزی و رهایی در داوری و تندرستی و پیروزی و پاکی و پارسایی را...

من می ستایم - می ستایم آن ایزد فرازین پایگاه گرفته را... با همه جان و نیرو می ستایم آن نیرومند ترین و سود رسان ترین ایزد را با آیین های دین، با سرود های دل انگیز از جان خاسته که با بهترین گفتارهای آیینی بهم آمیخته - اینهمه را برای ایزد مهر که دارنده دشت های فراخ است .

و مژده اهورا است که همه آگاهی از کردارهای راستین ستایشگرانه مردم دارد - و پاداش اهورایی از آن زنان و مردانی است که نگاهداری آیین های دین شان، و ستایش آنان برای مهر ایزد به راستی و درستی باشد.

از آنجا که خورشید و مهر این همان اند، خوب است که نگاهی
هم به خورشید نیایش داشته باشیم



پیروز و فرخنده باد خورشید درخشان، خورشید بی مرگ، و خورشید تیز اسب .

با اندیشه و گفتار و کردار نیک، به سوی خورشید روی کرده و می ستایمش. ای آهوزه مزدا، خورشید درخشان تیز اسب را می ستایم که آفریده تو است .

و ستایش بر شما باد همگان - ای امشاسپندان (۱۱) که بسان خورشید - شکوهمند هستید . منم رهرو راه آهوزه مزدا، که درخشش روشنائی خورشید - فروغ او است، و منم بر افکننده و خوار کننده انگره میئو (۱۲) - و این است راه پارسایان، راهی که اندیشه نیک - گفتار نیک و کردار نیک را می آموزد .

منم ستاینده نیک اندیشی و نیک گفتاری و نیک کرداری با همه جان و روان - منم گریزنده از بد اندیشی و بد گفتاری و بد کرداری با همه جان و روان . اکنون سرود می خوانم و نیایش می کنم برای شما ای امشاسپندان، و پیشکشان می کنم اندیشه و گفتار و کردار نیک را .

می پرستم اهورا مزدا و ستایش می کنم امشاسپندان و مهر ایزد را که دارنده دشت های فراخ است. و خورشید تیز اسب درخشان را - و ستایش می کنم روان آفرینش را و کیومرث انسان نخستین را - و می ستایم آن فروهر پاک زرتشت را - و ستایش من باشد برای همه آفریده های نیک و پاک که بودند و هستند و خواهند بود .

برگزیده ام راه راستی را ، راه نیک اندیشی را ، و آن راه نیرومند را.

اکنون در پرتو این گزینش، ای مزدای بزرگ، مرا زندگی بهی بخش. اینک دست ها را بسوی خورشید،
آن درخشان ترین بر می آورم و سرودگویان می ستایم.

برایش سرود می سرایم - برایش سرود می خوانم این چنین: خورشید جاودان تیز اسب را می ستایم
که دارنده دشتهای فراخ است. خورشید را می ستایم که زرین و درخشانده است، که نام آور و
دارنده هزار گوش و ده هزار چشم می باشد، که بی خواب، همیشه بیدار، شاه همه کشورها، تیز نگر
و زیبا و با زیب و فر و بلند بالا و خوش پیکر است.

اهورامزدا میان ایزدان او را درخشان ترین بیافرید، باشد که به یاری ما در آیند، آهوره مزدا و آن
فروغ جاودانش.

ستاره باران زای تیشتر (۱۳) را می ستایم و ستاره هایی را که گردش جای دارند.
سپهر بی پایان را ستاینده ام، و زمان بی کران را که جام سپهر است. پاکی را می ستایم، و دانش را که
مزدا داده است و نمایانده راست ترین راه.

ستایشگر آیین بهی مزدا هستم، می ستایم همه ایزدان مینوی را، و همه ایزدان این گیتی را، - می
ستایم روان خودم را - و فروهرم را و همه فروشی (۱۴) های پاکان و پارسایان را، و ستایشم برای آن
خورشید فروغمند بی مرگ تیز اسب باشد.

ستایشگر آن خورشید جاودانه تیز اسب را، می ستایم خورشید را در پگاه، آن هنگامی که زرینه
پرتوش گیتی را درخشان می سازد. ایزدان بلند پایه مینوی، سدها و هزارها و آن ایزدان، آن ذره های
روشن تابناک را که از چشمه خورشید می تراود، از سپهر بالا بر زمین می گسترانند، به زمینی که داده
اهورا مزداست و این روشنائی که از سر چشمه خورشید بر بستر بال ایزدان، بر پهنه زمین سرازیر می
شود، تن و پیکر زمین را از غبار تاریکی و آلودگیها می شوید و گیاهان در جام خاک، این انگبینی را که
از چشمه خورشید ره آورد شده می نوشند و می بالند. و این روشنی زرین - پاک کننده است، آن
چنانکه زندگی بخش می باشد. پاک می کند آبهای روان و ایستاده را، آب چاه ها کاریزها، دریاها، برکه
ها، و رود ها را.

و این خورشید زرینه بال تیز اسب بی مرگ را می ستایم، که هر گاه رخ نمی نمود و تاریکی اهریمنی
را که پیکر زمین را پنهان ساخته بود، نمی زدود - دیوان آن چه را که در هفت کشور هستی داشت
به تباهی می کشیدند و ایزدان مینوی نیز توانایی نداشتند تا راه گیرشان باشند.

کسی که می ستاید خورشید را، یاری اش می نماید تا در برابر تاریکی، تباهی دیوان و راهزنی دزدان
نیروی دو چندان یابد.

او که می ستاید خورشید را، مرگ را از دروازه زندگی خود می راند، ستایش خورشید، ستودن آهوره
مزداست، ستایش امشاسپندان است و ستایش آن فروهر بلند پایه خود.

او که می ستاید خورشید بی مرگ تیز اسب را می ستاید همه ایزدان مینوی سپهر بالا و زمین را.
ستاینده ام آن مهر ایزد را، که دارنده دشت های فراخ و گسترده است - که ده هزار گوش دارد - و
ده هزار چشم - و اوست که جنگ ابزارش گریزی است دیو افکن.

با همه جان می ستایم مهر ایزد را، و دوستی و همگرایی را، آن دوستی بی ریو و رنگ و بی آرایش را،
چونان دوستی بی که میانه ماه است و خورشید.

زربنه پرتوش گیتی گستر است. آن خورشید تابنده بی مرگ تیز اسب و می ستایمش که اورنگ جهان است، که فَرَش پایانی ندارد. می ستایمش با همه آیین های دین و با گفتار و کردار و اندیشه نیک. ستایشگرم آن مردان و زنانی را که نگاهدارنده آیین و به جا آورنده آیین های دین اند و آگاه است مزدا اهورا - آن بهترین ، از این شایسته ترین مردان و زنان درست آیین.

جشن مهرگان و پیشینه آن

پیر شهنامه گوی توس، انگیزه برگزاری جشن مهرگان را پیروزی فریدون بر ضحاک می داند:

فریدون چو شد بر جهان کامکار

ندانست جز خویشان شهریار

به رسم کیان تاج و تخت و مهی

بیاراست با کاخ شاهنشهی

به روز خُجسته سر مهر ماه

به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

زمانه بی اندوه گشت از بدی

گرفتند هر کس ره بخردی

دل از داوری ها پرداختند

به آیین یکی جشن نو ساختند

نشستند فرزانه گان شادکام

گرفتند هر یک ز یاغوت جام

می روشن و چهره شاه نو

جهان گشت روشن، سر ماه نو

بفرمود تا آتش افروختند

همه آنبر و رَقَران سوختند

پرستیدن مهرگان دین اوست

تن آسانی و خوردن آیین اوست [تن آسانی=خوشکامی]

اگر یادگارست از و ماه و مهر

بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

اسدی توسی هم در گرشاسب نامه، انگیزه جشن مهرگان را همین تخت نشینی فریدون دانسته است:

فریدون فرخ به گرز نبرد

ز ضحاک تازی بر آورد گرد

چو در برج شاهین شد از خوشه مهر

نشست او به شاهی سر ماه مهر

جشن مهرگان در آغاز مهرماه

چنانچه از گزارش فردوسی، و اسدی توسی دانسته می شود، زمان برگزاری جشن مهرگان نخستین روز از ماه مهر بوده و تا پایان مهرماه دنباله داشته است. این شیوه جشن سازی، تا روزگار هخامنشیان، و شاید تا پایان چرخه اشکانیان نیز بر همین پایه بوده است. ولی ساسانیان، «روز مهر» از «ماه مهر» را ویژه آن کردند تا هنجار برگزاری جشن های ماهانه [که برابر شدن نام روز و نام ماه بود] را سامان دهند.

شاد روز میتراکانا در روزگار هخامنشی

در گزارش های بجا مانده از کارنامه نویسان یونانی و رومی از این جشن با نام میترگنه = میتراکانا یاد شده است. نام این ماه در سنگ نبشته شاهنشاه داریوش بزرگ در بیستون به ریخت: (بگه یادی bāgayādi) آمده است (شاید بتوان آن را [یاد خدا] یا [سپاسگزاری از خدا] برگرداند. بگ داد[خدا داده] نام باغی در نزدیکی تیسفون پایتخت ساسانیان بود، نام بغداد کنونی برگرفته از همین نام پارسی و آن باغ ایرانی است.

کتزیاس، پزشک اردشیر دوم پادشاه هخامنشی، نوشته است که در این جشن ایرانیان با پوشیدن ردای ارغوان و همراه با دسته های نوازندگان و خنیاگران به دست افشانی و پایکوبی و شادی پراکنی می پرداخته اند.

از گزارش ثعالبی در غرر اخبار ملوک فرس و سیر هم می توان دریافت که در زمان اشکانیان نیز جشن مهرگان با همان ویژگی های روزگار هخامنشی برگزار می شده است.

از بنمایه های بجا مانده مانند نگاره ها و سنگ نبشته های باستانی و نوشته های کارنامه نویسان و گزارش دانشمندان ایرانی و انیرانی مانند: فردوسی، بیرونی، ثعالبی، جهانگیری، اسدی توسی، هرودوت، کتزیاس، فیساگورس و دیگران... و نیز سروده های سخن پردازان ایرانی مانند: جاحظ، رودکی، فرخی، منوچهری و سعد سلمان... چنین دانسته می شود که مردم در این روز با جامه ها و آرایه های ارغوانی کنار هم گرد هم می آمدند و شاد باش گویان شادی می افشاندند.

اگر نگاهی به سنگ نگاره های بجا مانده از مهر بیاندازیم انگیزه پوشیدن ردا و آرایه های ارغوانی را به روشنی در خواهیم یافت.



در برخی از نگاره هایی که از میترایخانه های اروپایی بدست آمده مرد جوان بالا بلندی در میانه، و دو جوان دیگر با چهره پی همسان، و اندامی کوچکتر در دو سوی او ایستاده، و هر یک فروزانه [= مشعلی] بدست دارند، یکی از آن دو، فروزانه خود را رو به بالا، و دیگری رو به پایین دارد. آن جوان بالا بلند که بر پشت گاو زانورده همان خورشید یا مهر است که در میانه روز، بزرگ و پُر شکوه و پیروزگر تیغ خود را بر پشت گاو فرو برده (به سخن دیگر بر زمین پرتو افشاند است) آنکه فروزانه خود را رو به بالا دارد، باز خود مهر است که بامدادان از کرانه خاوری سر بر می کشد، و آنکه فروزانه خود را رو به پایین دارد باز هم خود مهر است که در کرانه باختری رو به فرو نشستن است. آن دو فروزانه دار همکاران مهر یا مهر، بانان هستند.

مهر و مهر، بانانش اگر چه در سه پیکر و جدا از همنند، ولی هر سه نُماد خورشید، در سه هنگام روز اند.

مهر و (مهر، بانان) از زادگاه خود به سوی آسمان فرامی روند و در هفت اشکوب سپهر جای می گیرند و به گونه پی که در زیر خواهد آمد **هفت اختران** یا **هفت روشن** را پدید می آورند:

خورشید در سپهر یکم
تیر یا (عُطارد) در سپهر دوم
ناهید یا (زُهره) در سپهر سوم
ماه در سپهر چهارم
بهرام یا (مریخ) در سپهر پنجم
برجیس یا (مشتری) در سپهر ششم

کیوان یا (زُحل) در سپهر هفتم

در این جایگزینی هفت آسمان پدید می آیند که برترین آنها آسمان چهارم جایگاه خورشید- و فرود ترین آنها آسمان هفتم جایگاه کیوان است. بدین گونه مهر که برترین روشنان است در بالاترین سپهر جا گرفته است. در درخشندگی و در سنجش با توپالها [= فلزات] زر است و به رنگ زرد. در سنجش با جانداران شیر است که نماد دلیری و شکوه و شادمانی است.

کیوان در پایین ترین جایگاه مهربان خوربری [= مغربی] است و از این روی رنگ آن بگفته پی سیاه و به گفته پی نیلی است، در سنجش با جانداران بُزغاله [= جدی] است که نشانه ترس و بزدلی، و نیز دشمنی و کینه توزی است، در سنجش با توپالها سُرَب است.

تیر یا (عُطارد) که در سپهر دوم جاگرفته، به رنگ سرخ است که در باور مهربان چون به هنگام دمیدن خورشید بر کرانه نمایان می گردد، والاترین رنگ ها و گاه نماد خرد خداوندی است، جامه سرخ کاردینال ها از اینجا برگرفته شده است. تیر یکی از جایگاههای مهر، بان خور آبی یا خاوری است. در سنجش با توپالها سیماب یا جیوه است، در سنجش با جانوران آدمی یا دو پیکر آدمی [= جوزا] است، او را دیبر سپهر و نماد خرد و دانایی دانسته اند. تیر در اوستا با نام Teshtar یا Tishtraya از جایگاه بسیار والایی برخوردار است، او ایزدی است که با درخشندگی فراوان و بارانیدن باران، خاک تفته را سیراب می کند و نو شوندگی و سرخوشی را برای زمینیان به ارمغان می آورد.

افسانه دلکش تیشتر در اوستا، ستیز میان شایست و ناشایست، روشنایی و تاریکی - خشکسالی و ترسالی را به زیباترین چهره نشان می دهد:

تیشتر، ستاره رایومند فره مند را می ستاییم که خانه آرام و خوش بخشد.

آن فروغ سپید افشان درخشان درمان بخش تیز پرواز بلند از دور تابان را می ستاییم که روشنایی پاک افشاند...

تیشتر ستاره رایومند فره مند را می ستاییم که تخمه آب در اوست، آن توانای بزرگ نیرومند تیز بین بلند پایه زبر دست را، آن بزرگواری را که از او نیک نامی آید و نژادش از آپام نپات (ایزد آب) است... تیشتر، ستاره رایومند فره مند را می ستاییم که بر پریان چیره شود، که پریان را بدان هنگام که نزدیک دریای نیرومند ژرف خوش دیدگاه فراخ گرت که آبش زمین پهناوری را فرا گرفته است، به پیکر ستارگان دنباله دار در میان زمین و آسمان پرت شوند- در هم شکنند.

براستی او به پیکر اسپ پاکی در آید و از آب، خیزاب ها برانگیزد، پس باد چالاک، وزیدن آغاز کند. آنگاه ستویس (نام ستاره پی از همکاران تیر) که به پاداش بخشی در رسد - آن آب را به هفت کشور رساند.

پس آنگاه تیشتر زیبا و آشتی بخش به سوی کشورها روی آورد تا آنها را از سالی خوش بهره مند کند. اینچنین، سرزمینهای ایرانی از سالی خوش برخوردار شوند.



کاردینالها در بالاپوش ارغوانی برگرفته از آیین مهری



ناهید یا (زهرة) در آسمان سوم است، در سنجش با توپالها مس، رنگ آن سبز، و در سنجش با جانداران ورزا یا گاونر است. ناهید نماد شکوفیدن و بارندگی و شیفگی است، ناهید نیز یکی از جایگاههای مهر بان خورآبی [= مشرقی] است.

ماه در آسمان چهارم است. در سنجش با جانداران **لاک پشت**، در سنجش با توپالها **سیم** [نقره] و رنگ آن **آبی** است، ماه **نماد** افسردگی-خود خواهی و خواب آلودگی، و از جایگاههای مهر بان خوربری [=مغربی] است.

بهرام یا (مریخ) در آسمان پنجم است، آن را **دژخیم** یا (جلاد) سپهر نیز می خوانند. در سنجش با توپالها **آهن** و به گفته پی **برنج** و رنگ آن نارنجی است، با آن که بهرام **نماد** جنگ و خونریزی و ستمگری است، ولی در سنجش با جانداران **بره** [= حمل] است! **بهرام** نیز یکی از جایگاههای مهربان خوربری [=مغربی] است.

برجیس یا (مشتري) در آسمان ششم است. در سنجش با جانداران **ماهی** [=حوت] و در سنجش با توپالها **ارزیز** یا **قلع** است، رنگ آن خاکستری و یا بنفش است. **برجیس** یکی از پایگاههای آسمانی مهربان خور **آبی** [=مشرق] است، این اختر را **داور سپهر** و **نماد** دادگری و داوری دانسته اند. بدینگونه است که برخی از این روشنان مانند **ماه و بهرام و کیوان** با آن که درونمایه بیرونی دستیاران مهرند، ولی درونمایه شان گراینده به سوی اهریمن تاریکی است! و برخی دیگر مانند **تیر و ناهید و برجیس** همراه با مهر یا خورشید گراینده به سوی اورمزد و روشنائی هستند، شمار روشنان در وابستگی به دو مهربان برابر است و بار دیگر یاد آور بایستگی برابری و ترازینه در جهان، از این روی بوده است که ایرانیان باستان و پس از آنان هرکس که در زمینه اختر ماری یا Astrology گام نهاده **کیوان** را **مَرخِشَةُ بزرگ** یا [نحس اکبر] و **برجیس** یا **مشتري** را **همایون بزرگ** یا [سعد اکبر] دانسته است.

(ابوالقاسم پرتو فصلنامه ره آورد شماره ۱۸ بهار ۱۳۶۷)

مولوی بلخی در دفتر یکم مثنوی در پیوند سرنوشت آدمیان با ستارگان می گوید:

هر که را با اختری پیوستگی است

مه ورا با اختر خود هم تکی است

این که از دیر باز برخی از روزهای هفته را برای انجام کاری شایست و برای انجام کاری نا شایست دانسته اند در پیوند هر یک از روزها با یکی از هفت روشنای آسمان است. گویا مهربان باور داشته اند که روشنائی هر اختر در روز ویژه پی بیشتر به زمین می رسد و از این روی روزهای هفته را در پیوند با اختران به ترتیب زیر نام دادند:

مه شید که همان دوشنبه و در پیوند با تابش ماه است، در زبان انگلیسی هم Monday در همین پیوند است.

بهرام شید: سه شنبه

تیرشید: چهارشنبه

برجیس شید: پنجشنبه (در برخی از گاهشمارها اورمزدشید آمده است)

ناهید شید: آدینه

کیوان شید: شنبه

و **مهرشید** که همان یکشنبه و آسوده روز مهربان بود که هنوز هم آسوده روز مسیحیان است، در زبان انگلیسی هم Sunday همان خورشید روز یا روز مهر است.

پس از روشنان آسمان می رسیم به زمین که در سنجش با جانوران گاو ماده است:
من گاو زمینم که جهان بردارم
یا چرخ چهارم که خورشید کشم؟!
(پانویس برهان قاطع)

خون قربان رفته از زیر زمین تا پشت گاو
گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
گاو بالای زمین همان ماه است (خاقانی)
شاه بود آگه که وقت ماهی و گاو زمین
کلی اجزای گیتی را کنند از هم جدا
(خاقانی)

حمل سپاه ترا خاک چون طاقت نداشت
گاو زمین آمدش چون سپر اندر جبین
(خواجه سلیمان)

این همان گاو است که در شاهنامه بنام **گاو برمایون** – یا **گاو پرمايه** فریدون را با شیر خود پرورش داد. از سوی دیگر گاو نماد ماه و نماد زمستان هم هست.
پیش تر گفتیم که **مهر** یا **خورشید** در سنجش با توپالها زر، و در سنجش با جانوران شیر است. این همان شیر است که در سنگ نگاره تخت جمشید بر پشت گاوی پریده و در کار پاره کردن او است.
در اینجا گاو نماد زمستان، و اسب و شیر هر دو نماد تابستان اند، این شیری که در نگاره تخت جمشید بر پشت گاو پریده، بگونه نمادین می تواند چیرگی **تابستان** [=شی] را بر **زمستان** [=گاو] نشان می دهد. به سخن دیگر می توان گفت که « نوروز است.»



شیر و گاو در تخت جمشید

در پیکره بی که در گنج خانه واتیکان نگهداری می شود، مرد جوانی که زانوی خود را بر پشت گاو فشرده و دشنه را در گردنش فرو برده، همان بَغ مهر، یا خورشید است.



دشنه بی که در گردن گاو فرو رفته بگونه نمادین پرتو خورشید است که بر زمین تابیده و زمین را بارور کرده است. (هوا پر خروش و زمین پر ز جوش... نوروز است).

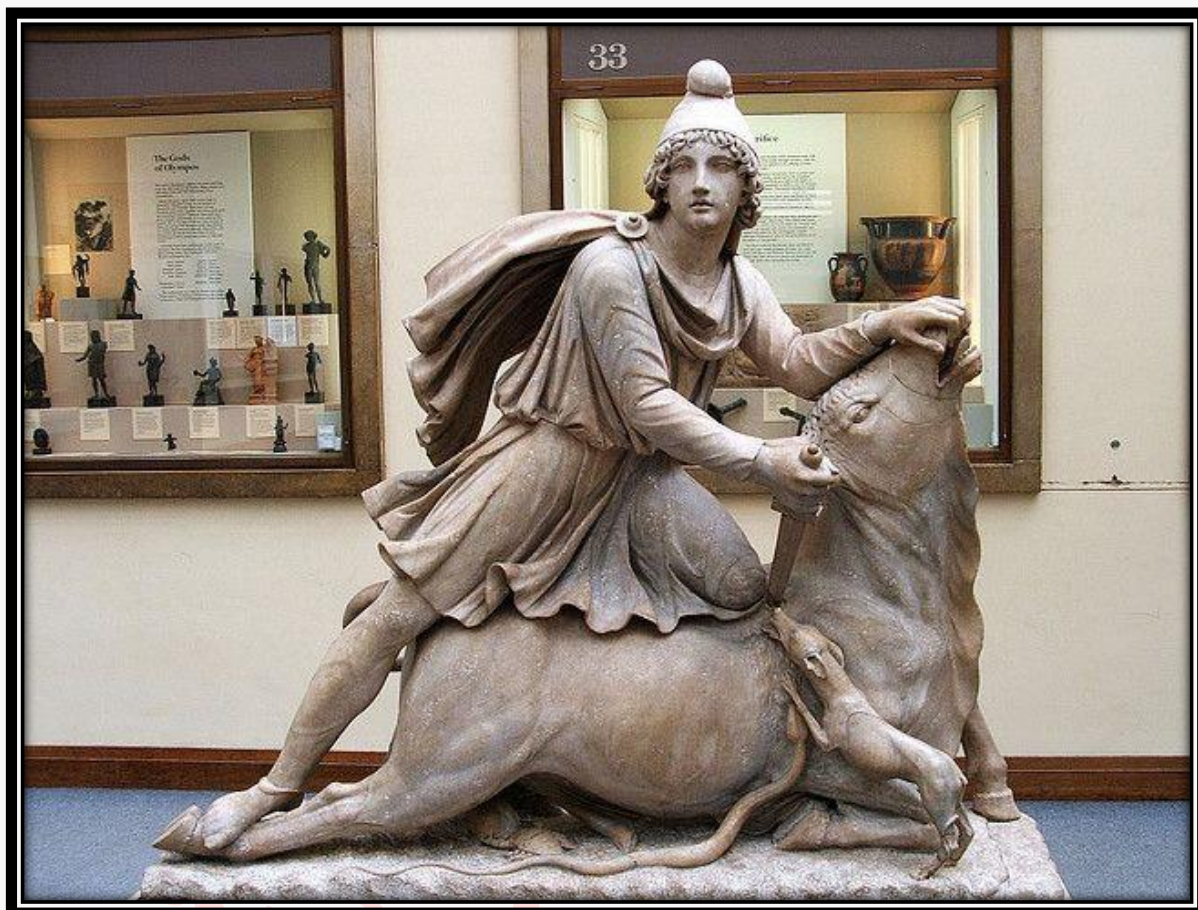
در این پیکره و پیکره های همانند دیگر که از میثرا خانه های اروپا بدست آمده و در دیرینکده های گوناگون نگهداری می شوند یک سگ و یک مار و یک گزُدُم هم در پیرامون گاو دیده می شوند.

سگ از جانورانی است که ایرانیان باستان از دیر زمان ارزش آن را دریافتند و در خانه و کار و کشتزار و رَمه داری یار و یاور خود ساختند، با اینکه ایران سرزمین بهترین گربه هاست، ولی این جانور هرگز نتوانست جایگاه والایی در فرهنگ ایران برای خود دست و پا کند، ولی سگ که جانوری است دلیر و وفادار و شناسنده نیک و بد، و پاس دارنده نیکی ها، بیش از هر جانور دیگری توانست جایگاه والایی برای خود در میان ایرانیان پیدا کند. گفته اند که نیروی شنوایی سگ هشتاد برابر بیش از نیروی شنوایی آدمی است، و در نیروی بویایی هیچ یک از جانداران به پایش نمی رسند. در گرای نامه اوستا، سگ در کنار اسب و شتر و گاو میش و خروس ستوده شده است. در دینکرد که یکی دیگر از نامه های دینی ایرانیان است می خوانیم:

«... سگی که همیشه پاسبان گله است خوب می داند که بره بی در میان گله از آن کدام مادر است! هرچند هوا ناسازگار باشد و باد و دَمَه [باد سخت] رنج رساند، سگ از نگهداری گله روی بر نگرداند و آسیب ناگهانی را دریافته گوسپندان را از گزند توفان برهاند. در هنگام روز گله را به چراگاه راهنمایی کند و پاس دارد که گوسپندی از چراگاه بیرون نشود و یا به چراگاه همسایه در نیاید. در

شب هنگام کارش دشوارتر و سخت تر است شب را بیدار می گذرانند، بجایگاه خود نمی رود و هیچگونه آسایش نمی پذیرد...»

شوربختانه پس از اسلام، سگ از جایگاهی والایی که نزد ایرانیان داشت فرو افتاد و در کنار پلیدی ها جا گرفت و «نجس» شمرده شد!



در این پیکره بودن سگ در کنار میترا نشان دهنده نیروهای نیک مزدایی برای پاسداری و نگهبانی از داده های زمین است که در پی فرو رفتن دشنه میترا در گردن گاو یا تابش پرتو خورشید بر زمین پدیدار می شوند.

جانور دوم مار است که چندین ویژگی دارد، نخست اینکه همه ساله پوست کهنه را از خود دور می کند و پوستی نو به تن می کشد، در فرهنگ ایران این پوست اندازی نماد نو شوندگی و نوزایی، و بگفته اشوزرتشت فرش کرت Frash Kart و بگفته اروپاییان رنسانس Renaissance است.

«نو شوندگی» و «نوسازی جهان»، بنیاد آموزه های اشوزرتشت ورجاوند، و شالوده بنیادین فرهنگ ایران شهری است. در این جهان بینی، هستی بی آغاز و بی فرجام، فراگردی است نا ایستا، واز آنجا که آدمی دستیار اهورا مزدا در کار آفرینش است، پس کار آدمی همان کار خدا است. آشون [= راستکار - پیرو اشا] کسی است که بتواند خود را به ویژگی های مار آراسته بگرداند، نه تنها اندیشه و گفتار و کردار خود را نو به نو کند، و نکه در نوسازی و بهسازی جهان نیز بکوشد و جهان را جشنگاهی بسازد برای آب و خاک

و گیاه و جانور:

هر زمان نو می شود دنیا و ما
بی خبر از نوشدن اندر بقا
مولوی بلخی

زرتشت این نیروی نوشوندگی در گوهر هستی را می شناخت، پیکر تراشانی که پیکر میترا را می ساختند
نیز آن را می شناختند، هنرمندان چیره دستی که سنگ نگاره فروهر کوروش بزرگ را در پاسارگاد برای ما
به یادگار گذاشتند، با آگاهی از اینگونه نمادها بود که دو مار به نشان نوشوندگی و داشتن چشمان
خورشید گونه، بر دو سوی تاج شاهنشاهی کوروش بزرگ گذاشتند...



دو مار کبرا بر تاج کوروش بزرگ (پارک دهکده المپیک سیدنی کار بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا به
سرپرستی هومر آبرامیان

مار در کنار رشته خونی که از شانه گاو [زمین] روان است جا داده شد تا نشان دهنده «نوزایی» و «نو شوندگی» زمین و پویش نا ایستای آفرینش باشد.

از دیگر ویژگی های مار این است که با چشمان خورشید گونه خود می تواند راه خویش را در ژرفای تاریکی ها بیابد. این همواره بزرگترین آرمان ایرانی بوده است که بتواند مانند مار با چشمانی خورشید گونه، تیز بین، دور نگر و همیشه بیدار، شایست از نا شایست، و نیک از بد باز شناسد و در چاه نادانی و یاهو پردازیهای دین کاران نیافتد.

نکته دیگر اینکه مار با همه اندامش بر روی زمین می خزد، به سخن دیگر، با همه تن خود با زمین در پیوندی همیشگی است، نه مانند ما آدمها که تنها دو کف پای خود را بر زمین داریم! و آنها را هم در پای افزار فرو کرده ایم تا پیوند خود را با زمین یکسره از میان برداریم و خود را از دهش های زندگی بخش زمین بی بهره بگذاریم.

نیچه فرزانه بزرگ آلمانی در سر آغاز «چنین گفت زرتشت» نگاهی به این مار دارد، آنجا که می گوید:

« زرتشت سی ساله بود که زادبوم و دریاچه زادبوم خویش را ترک گفت و به کوهستان رفت. اینجا با جان و تنهایی خویش سر خوش بود و ده سال از آن آزردن نشد. ولی سرانجام دلش دگر گشت – و بامدادی با سپیده دم برخاست، برابر خورشید گام نهاد و با او چنین گفت: ای اختر بزرگ، تو را چه نیک بختی می بود اگر نمی داشتی آنانی را که روشنی شان می بخشی! توده سال اینجا به غارم برآمدی، اگر من و (عقاب) و (مارم) نمی بودیم تو از فروغ خویش و از این راه سیر می شدی، لیک ما هر بامداد چشم به راحت بودیم، سر ریزت را از تو بر می گرفتیم و تو را بهر آن سپاس می گذاشتیم...»

به روشنی پیداست که عقاب همان فرّوهَر یا اَرْتا فرّورد – و مار همان فرش کرت Frash Kart است که جانمایه آموزه های زرتشت است.

برخی از مهرشناسان، مار را در این پیکره، نماد گذشت زمان، و برخی دیگر مانند زنده یاد احمد حامی نماد زاینده گی و باروری نیز دانسته اند.

جانور سوم کژدم است که بی شک یک باشنده اهریمنی است. در این نگاره کژدم (یا گژدم) بر زُهار [=آلت تناسلی] گاو چسبیده و می خواهد با نیش زهر آگین خود زمین را از باروری و آبادانی باز دارد، ولی نکته بسیار شایان ژرف نگری اینجاست که دُم این جانور رو به بالا و آماده نیش زدن نیست، رو به پایین و در راستای زمین است، این نشان می دهد که به هنگام نو شدن زمین [نوروز] اهریمن نیروی خود را از دست داده و توان آسیب رساندن بر زُهار گاو و باز داشتن زمین را از باروری ندارد.

در برخی از نگاره ها از جای دشنه مهر بر پشت گاو یا از برخورد پرتو خورشید با زمین خوشه گندم و بوته مُو روئیده و باروری زمین آغاز گشته است.

در نگاره پی که در رومانی یافته شد، در نمایش بارور کردن زمین، افزون بر دو مهربان خورآپی و مهربان خوربری، دو ستاره روشن دیگر همانند فرشتگانی در آسمان نمایان شده اند که بالهایشان از دو سوی به مهر، بانان چسبیده، و در نگاره پی که در دیرینکده کارلسروهه در آلمان نگهداری می شود، بَخ مهر یا میترا با کمان خود ابرها را نشانه گرفته تا ببارند و زمین را سرسبزی و خرمی بخشند.

در سوی راست آسمان در این نگاره ، نیم تنه زن بسیار زیبایی در میان کمان دیده می شود، آن کمان ماه نو است ، و آن زن زیبا « ماه پُر»، و در سوی چپ آسمان در بالای سر مهربان خور آبی [=مشرق] زن یا مرد جوان دیگری هست که همانندی شگفت انگیزی با تندیس آزادی در نیویورک دارد.





این همان چهره پی است که در سوی چپ در بالا دیده می شود، همانندی آن با تندیس آزادی در آمریکا شایان ژرف نگری است



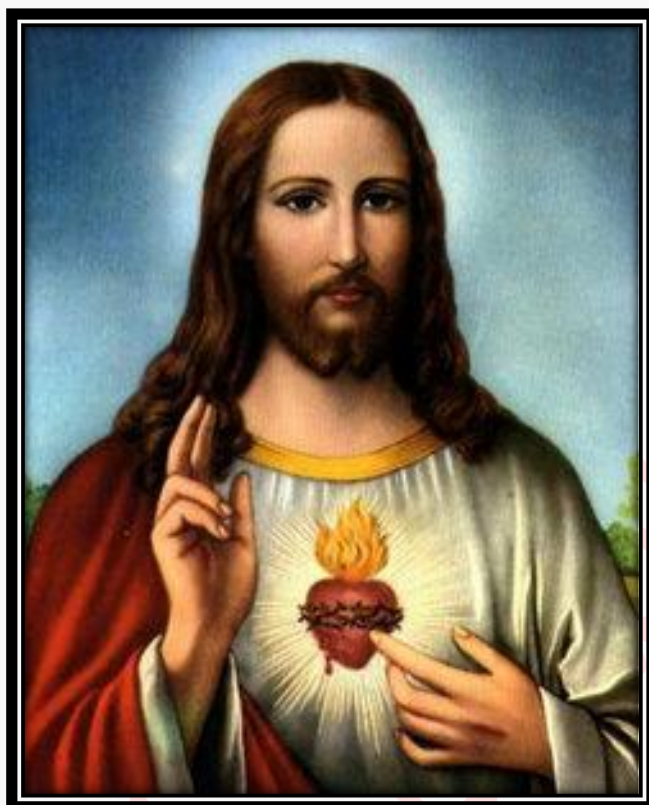
تندیس آزادی یا ایزد مهر؟



در این نگاره باز هم مهر پرتو خود را همانند دشنه بر پشت گاو [=زمین] فرو کرده، مهربانان خورآبی و خوربری فروزانه های خود را رو به بالا و روبه پایین دارند، باز همان سگ و مار و ماه و ستاره..



یکی از آیینهای جشن یلدا پاره کردن انار است، چه پیوندی میان انار و خورشید هست؟
آیا دانه های سرخ انار همان سرخی آسمان پیش از فرا شد خورشید و بهنگام فرو شد خورشید نیست؟ آیا این همان نیست که رنگ جامه کاردینالها شده است؟
آیا میان این «سرخ» و «عقل سرخ» نوشته سهروردی پیوندی در میان است؟



آتش که نماد مهر است در سینه عیسا زیانه می کشد

در پشت آن دل که مسیح آن را با انگشت نشان می دهد، فروغ شادی بخش خورشید دیده می شود!
آیا پیوندی میان عیسا و **بغ مهر** نمی توان دید؟

آیین های مهرگانی

در میان خوان یا (سفره مهرگانی) که از پارچه یی ارغوانی رنگ فراهم می کردند، گل همیشه شکفته می نهادند و پیرامون آنرا با گل های دیگر می آراستند. امروزه نمی دانیم که آیا گل همیشه شکفته، نام گل ویژه یی بوده است یا نام همگانی گل هایی که تا دیر زمان و گاه تا چندین ماه شکوفا می ماندند.

در پیرامون این گل ها، چند شاخه درخت گز، (هوم) یا مورد همراه با برخی از میوه های پاییزی که به رنگ سرخ باشند بر خوان می گذاشتند. میوه هایی مانند: سنجد، انگور، انار، سیب، به، ترنج [بالنگ]، انجیر، بادام، پسته، فندق، گردو، گنار، زالزالک، ازگیل، خرما، خرمالو و چندی از بوداده ها مانند تخمه و نخودچی...

یکی از نوشابه های خوان مهرگانی نوشاکی بود که از افشره گیاهی بنام هئومه / هوم که با آب یا شیر می آمیختند فراهم می گردید. نام دانشیک هوم Hum یا سوم Sum (Ephedra) است. از اینگونه گیاه در بسیاری از جاهای ایران که هوای خشک دارد درختچه هایی می توان یافت. سوزاندن شاخه های

آن و دود دادن آن گند زدا و آرام بخش است. از افشردۀ این گیاه یک نوشابهٔ مستی بخش نیز بدست می آید.

نانِ ویژهٔ جشن مهرگان از آمیختن آرد هفت گونه غله و بنشن مانند گندم، جو، برنج، نخود، عدس، ماش و ارزن پخته می شد. دیگر بایسته های خوان مهرگانی جام آتش یا سپندار[شمع]، شکر، شیرینی، خوردنی های بومی و بوی های خوش مانند گلاب بودند.

پس از خوردن نان و نوشیدنی، به ساز و آواز و پایکوبی های گروهی می پرداختند و دست افشانی و پایکوبی می کردند، و خوشبو کننده هایی مانند اسپند و کندر و زعفران و عنبر بر آتش می ریختند



نگاره پی از برگزاری جشن مهرگان

عنصری در گرامیداشت مهرگان سروده است:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال
نیکروز و نیک جشن و نیک وقت و نیک فال

مسعود سعد سلمان گفته است:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار ماه چهر مهربان
مهربانی کن به جشن مهرگان و روز مهر
مهربانی کن به روز مهر و جشن مهرگان
جام را چون لاله گردان از نبید باده رنگ

وندر آن منگر که لاله نیست اندر بوستان
کین جهان را ناگهان از خرمی امروزکرد
بوستان نو شکفته عدل سلطان جهان

آشفتگی دینی پس از یورش اسکندر

از سال ۳۳۴ تا ۳۲۳ پیش از زایش، اسکندر گجستک در بخش هایی از جهان کهن به تاخت و تاز پرداخت و بسیار جاها از آن میان تخت جمشید را به آتش کشید یا ویران کرد و سرانجام در جوانی بمرد.

پس از او سلوکی ها روی کار آمدند و تا سال ۲۵۰ بر ایران بزرگ فرمان راندند، در این چرخه ۸۰ ساله باورهای دینی در میان مردمان گوناگونی که با سلوکی ها در پیوند بودند بهم آمیخت و آیین های نوینی پدید آمد.

این آمیختگی و داد و ستد دینی بیشتر در کاخ فرمانروایان و در پشت باروهای لشکری و در میان سپاهیان روی می داد، در برون از این کاخ ها مردم ایران همچنان به آیین پیشین خود که آیین زرتشت بود وفادار ماندند. (دکتر علی اکبر جعفری - فصلنامه ی ره آورد شماره ی ۲۶)

پس از یورش اسکندر گجستک به ایران، اگرچه شیرازه فرهنگ ایران تا اندازه زیادی از هم گسیخته شد، ولی همین که اندک آرامشی بدست آمد بسیاری از خاندان های ایرانی دوباره به ستایش و نیایش مهر پرداختند، و دیری نپایید که گرامیداشت مهر، در میان سلوکیان نیز چنان روایی یافت که آنتیوخوس یکم خود را ستایشگر مهر نامید.

در سال ۲۵۰ پیش از زایش اشکانیان بر سر کار آمدند و تا سال ۲۲۴ پس از زایش بر سر کار ماندند. برخی گزارش ها نشان می دهند که کارگردآوری دوباره اوستا، از زمان پادشاهی بلاش یکم که در سال ۵۴ تا ۷۸ ترسای بر تخت پادشاهی بود آغاز شد.

تیرداد یکم، نخستین پادشاه خاندان اشکانی ارمنستان، از سوی نرون امپراتور روم به پادشاهی ارمنستان گمارده شد. تیرداد از همان آغاز پادشاهی خود (۶۳ - ۸۸ زایشی) سازمان کشورداری ارمنستان را بر پایه آیین های ایرانی و سازمان کشورداری اشکانی پایه ریزی کرد و در آیین تاجگذاری خودگفت: ایزد مهر، پیوند دوستی میان روم و ارمنستان را استوار داشته و این پیمان را پاس می دارد.

پس از روی کار آمدن ساسانیان، کوششی پیگیر در زدودن ماندمانها اشکانی بکار گرفته شد و بسیاری از نشانه ها از میان برفت بگونه یی که فردوسی هم آگاهی چندانی از آنها نداشته است، از این رو است که می گوید:

از ایشان بجز نام نشنیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام

در بارهٔ دین اشکانیان نمی توان با استواری سخن گفت، برخی نشانه های بجا مانده آنها را زرتشتی، و برخی دیگر مهری نشان می دهند، برای نمونه برخی از پادشاهان این خاندان مهرداد نام داشته اند، ولی نمی توان تنها به انگیزهٔ نام مهرداد آنها را مهرپرست شمرد، باید بیاد داشت که مهر ایزد، در «شایان ستایش بودن» همپایهٔ اهورا مزدا شمرده شده است:

اهوره مزدا به سپیتمان زرتشت گفت:

ای سپیتمان،

بدان هنگام که من مهر فراخ چراگاه هستی بخشیدم، او را در شایستگی ستایش، و برازندگی نیایش، برابر با خود- که اهوره مزدایم - بیافریدم.

همزمان با اشکانیان، چند تبار دیگر ایرانی هم بر سر کار بودند که از آن میان می توان از سکاییان نام بُرد که در کشور گشایی تا مرز دکن در جنوب هند فرا رفتند و تا هنگام یورش سپاهیان اسلام به دره ی سند، بر آن سرزمین فرمان راندند. سکاییان مهر را خورشید می دانستند و پرستشگاههای ویژه یی برای ستایش این روشنی بخش جهان برپا می کردند و آن را Surya Mandira به چم ماندگاه خورشید می خواندند[در شاهنامه نشانه های فراوان از مهری بودن رستم هست که از مردمان سکایی بود]. پس از گذشت زمان، اندک اندک به آیین های هندی گرویدند، برخی بودایی و برخی دیگر به آیین هندو روی آوردند و با هندیان درآمیختند .



نیایشگاه کُنارک Konarak Sun Temple در استان اودیسا، (یا اوریسا) در خاور هندوستان در کنار شاخاب بنگال. بهر نخست این واژه، کُنا Kona در زبان سانسکریت، به چم گوشه، و بهر دوم ارک Ark به چم خورشید است. این نیایشگاه ویژه پرستش میترا، یا خدای خورشید بود.



مهر یا خورشید God Surya سوار بر گردونه آسمانی

در خراسان یکی دیگر از تبارهای نیرومند ایرانی بنام **کوشانیان** بر سر کار آمدند و دامنه فرمانروایی خود را از افغانستان امروزی تا باختر هند گسترش دادند، پادشاهان این خاندان نیز مانند هخامنشیان خود را **شاهنشاه** می گفتند. کوشانیان در آغاز پیرو آیین زرتشت بودند و بر پولهای خود نگاره های گوناگونی از ایزدان با نامهای ایرانی می نگاشتند که یکی از آنها مهر بود که با پرتوهای خورشیدی بر گردونه ی چهار اسبی خود سوار بود، همان که در یونانی Helios نام گرفت.

با روی کار آمدن ساسانیان (۶۵۲-۲۲۴) و فروپاشی فرمانروایی اشکانیان و سکاییان و کوشانیان در ایرانزمین، مهر همچون ایزد کیش زرتشتی بجای خود بازگشت و همچنانکه پیشتر بود ایزد پیمان و (جدا از خورشید) به شمار آمد.

گسترش مهرپرستی در اروپا

آوازه مهر همچون خدای پیروزگر، و خورشید درخشان در میان مزدوران بیگانه که از روزگار هخامنشیان در سپاه ایران بودند پیچیده بود، پس از چیرگی یونانیان، و سپس تر، رفت و آمدهای میان ایران و روم، آوازه مهر همچنان بر جای ماند و بسیاری از سپاهیان سرزمینهای باختری، از خود امپراتور گرفته تا جنگاوران ساده، دلباخته این خدای پیروزگر شدند و پیروزی خود را از او دانستند. بسیاری از پژوهشگران، سپاهیان و جنگاوران را گسترش دهندگان آیین مهر دانسته اند.

نامهای زنانه و مردانه ایرانی در پیوند با مهر

نامهای زنانه:

مهرانا - مهرانه - مهرآور - مهرآوه - مهرآوید - مهرآیین - مهرا - مهربه - مهر افروز - مهرانزا - مهراندخت - مهران گل - مهراندیش - مهرانگیز - مهنوش...

نامهای مردانه:

مهربان - مهران - مهرداد - مهرزاد - مهرک - مهرنگ - مهربار - مهراس - مهراسپند - مهران - مهرداد - مهر بُر زین - مهربد - مهربنداد - مهرپویا - مهرداد - مهردار - مهرسام - مهرشاد - مهر نرسه - مهرباد - مهربنیا - مهر یاد...

مهر و مهرگان در سروده های سخن پردازان ایرانی

مهربان شو که مهرگان آمد
مهرگان شاد و مهربان آمد
شادمان باش و مهربانی کن
شادی و مهر تو آمان آمد
مهرگان جشن شادمانی هاست
شاد از آن باغ و بوستان آمد
بار دیگر به شیوه ی دلخواه
باغ و گلزار، دلستان آمد
جشن فرخنده ی نیاکان است
زین سبب راحت روان آمد
یادگاری ست از قوی دستان
که خوش از عهد باستان آمد
گل که پژمرد از حرارت تیر
از نسیم خزان جوان آمد

سوی جالیز بین که میوه و گل
 در تراوت چه هم‌عنان آمد
 اعتدال هوا به رقص آورد
 سرو را کز طرب روان آمد
 رخت بستند جیرجیرک‌ها
 در چمن مرغِ نغمه خوان آمد
 مهر، بر ما فشانَد آن نوری
 که از او تیرگی نهان آمد
 رفعِ افسردگی شد از گرما
 تا نسیمِ خزان وزان آمد
 مهر ما را دهد فراوان سود
 سودمندیش بیکران آمد
 تا بُود نور باقی اندر مهر
 بر بقای زمین ضَمان آمد
 مهر ما را به مهربانی خواند
 کاین پیام آور از جَنان آمد
 دوستی ارمغانِ پردیس است
 که بهین گونه ارمغان آمد
 هرکه از مهر بهره ای کم داشت
 بر تن از بهر او زیان آمد
 مهر، سرچشمهٔ محبت هاست
 کآبش از خیر، نوشِ جان آمد
 مهر ورزد «ادیب» تا زنده‌ست
 کاین بهین شیوه در جهان آمد
 ادیب برومند

شاد باشید که جشن مهرگان آمد
 بانگ و آوای درای کاروان آمد
 کاروان مهرگان از خَزَران آمد
 یا ز اقصای بلاد چینستان آمد
 نه ازین آمد، بالله نه از آن آمد
 که ز فردوس برین وز آسمان آمد
 مهرگان آمد، در باز گشاییدش
 اندر آرید و تواضع بنماییدش
 از غبار راه ایدر بزدايید

بنشانید و به لب خرد بخاییدش

خوب دارید و فراوان بستاییدش

هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد

با دو سد کشی و با خوشی و ناز آمد

سفری کردش و چون وعده فراز آمد

با قدح رطل و قنینه به نماز آمد

زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد

سخت خوب آمد و بسیار بساز آمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی

گشته از گردش این چنبر دولابی

رخ او چون رخ آن زاهد محرابی

بر رخش بر، اثر سببت سقلابی

یا چنان زرد یکی جامه ی عتابی

پَر ز برخاسته زو، چون سر مرغابی

وان ترنج ایدر چون دیبه دیناری

که بمالی و بمالند و بنگذاری

زو به مقراض ارش نیمه دو برداری

کیسه پی دوزی و درزش نپدید آری

وانگه آن کیسه ز کافور بیانباری

در کشی سرش به ابریشم زنگاری

نار مانند یکی سفر گگ دیبا

آستر دیبه زرد، ابره آن حمرا

سفره پر مرجان، تو بر تو و تا بر تا

دل هر مرجان چو لؤلؤ کی لالا

سر او بسته به پنهان ز درون عمدا

سر ماسورگی در سر او پیدا

نگرید آن رز، وان پایک رز داران

درهم افکنده چو ماران ز بر ماران

دست در هم زده چون یاران در یاران

پیچ در پیچ چنان زلفک عیاران

برگهای رز چون پای خشنساران
زرگون ایدون همچون رخ بیماران

رزیان شد به سوی رز به سحرگاهان
که دلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در با کبر شهنشاهان
گفت بسم الله و اندر شد ناگاهان
تاک رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دم روباهان

دست بر بر زد و بر سر زد و بر جبهت
گفت بسیاری لاحول و لاقوت
تاک رز را گفت: ای دختر بی دولت
این شکم چیست، چو پشت و شکم خربت
با که کردستی این صحبت و این عشرت؟
بر تن خویش نبوده ست ترا حمیت

من ترا هرگز با شوی ندادستم
وز بداندیشی پایت نگشادستم
هرگز انگشت به تو بر نهادستم
که من از مادر باحمیت زادستم
به قضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی به تو اندر نفتادستم
چون ترا دیدم از پیش بدین زاری
کردم از پیش رزستان دیواری
بزدم بر سر دیوار تو من خاری
گنجی گرد تو همچون دهن غاری
پس دری کردم از سنگ و درافزاری
که بدو آهن هندی نکند کاری
ز دمت بر در یک قفل سپاهانی
آنچنان قفل که من دانم و تودانی
چون شدم غایب از درت به لرزانی
نیک مردی بنشاندم به نگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پُردانی
نخل این کار بر آورد پشیمانی

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی
از نیکوکاران و ز شرمگنان باشی
پاکتن باشی و از پاک تنان باشی
هرچه من گفتم ارجو که چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران چنان باشی
نه چنان پیر زنان و کهنان باشی

من دگر گفتم و یحک تو دگر گشتی
روزبه بودی چون روز بتر گشتی؟
گهرت بد بُد با سوی گهر گشتی
همچنان مادر خود بار آور گشتی
دختری بودی، بر بام و به در گشتی
تا چنین با شکمی بر چو سپر گشتی

راست بر گوی که در تو شده ام عاجز
به کدامین ره بیرون شده ای زین دز
راست گویند زنان را نگوارد عز
بر نیاید کس با مکر زنان هرگز
بر هوا رفتی چون عیسی بی معجز
یا چو قارون به زمین، وین نبود جایز

تاک رز گفتا: از من چه همی پرسی
کافری کافر، ز ایزد نه همی ترسی
به حق کرسی و حق آیت الکرسی
که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن، لیکن ز چنان جنسی
که نه اویستی جنی و نه خود انسی

نه ستم رفته به من زو و نه تلبیسی
که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی
جبریل آمد روح همه تقدیسی
کردم آبستن، چون مریم بر عیسی
بچه پی دارم در ناف چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش بلقیسی

اگرت باید، این بچه بزایم من
وین نقاب از تن و رویش بگشایم من
ور نبایدت به زادن نگرایم من
همچنین باشم و نازاده بپایم من
و گراستیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم من

اگرم بگشی، بر گشتن تو خندم
من چو جرجیس تن خویش بییوندم
ور بدری شکم و بندم از بندم
نرسد ذره پی آزار به فرزندم
گر چه بگشی تو مرا، صابر و خرسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم

او به رز گفت که ویحک چه فضول آری
تو هنوز این هوس اندر سرخود داری
بکشم منت، لک الویل بدان زاری
که مسیحت بکند زنده به دشواری
نه بسنده ست مر این جرم و گنهکاری
که مرا باز همی ساده دل انگاری

جست از جایگه آنگاه چو خناسی
هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی او جست، چو تیری سوی برجاسی
با یکی داسی، ماننده ی الماسی
حلق بگرفتش ماننده ی نسناسی
بر نهادش به گلوگاه چنان داسی

باز ببرید سر او به جدال او
وانهمه بچگکان را به مثال او
پس به گردونش نهاد او و عیال او
گاو و گردون بکشیدند رجال او
در فکندش به جوال و به حبال او
سر با ریش همیدون اطفال او

برد آن کشتگانرا به سوی چرخُشت
همه را در بن چرخشت فکند از پشت
لگد اندر پشت آنگاه همی زد و مش
تا در افکند به پهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره ببايد همگی را کشت

به لگد کرد دو سد پاره میانهاشان
رگهاشان ببرید و استخوان هایشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان
ز قفا بیرون آورد زیانهاشان
رحم ناورده به پیران و جوانهاشان
تا برون کرد ز تن شیرۀ ی جانهاشان

داشت خنّی چند از سنگ به گنجینه
که در و بر نرسیدی پیل را سینه
مانده میراث ز جدانش از پارینه
شوخن گشته، از شنبه و آدینه
رزیان آمد، با حمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی
افسر هر خم چون افسر دراجی
عنکبوت آمد و آنگاه چون ساجی
سر هر تاجی پوشید به دیباجی
چون بر ایشان به سرآمد شب معراجی
رزیان آمد، تا زنده چو حجاجی

آهنی در کف، چون مرد غدیر خم
به کتف باز فکنده سر هر دو کم
بر سر خم بزد آن آهن آهن سم
بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد از دختر رز تا فلک پنجم
بوی مشک تبت و نور بر از انجم

رزبان گفت که مهر دلم افزودی
وانهمه دعوی را معنی بنمودی
راست گفתי و جز از راست نفرمودی
گشته‌ای تازه از آن پس که بفرسودی
این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی
رومی خاستی از گور بدین زودی

بد کردم که به جای تو جفا کردم
نه نکو کردم، دانم که خطا کردم
سرت از دوش به شمشیر جدا کردم
چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم به زیر لگدت همچو هبا کردم
بیگانه بودی، این جرم چرا کردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت
چاکر و بنده و خاک دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت
با سماع خوش و ببریط و با نایت
بر کف دست نهم، یکدل و یکرایت
وانگه اندر دهن خویش دهم جایت

رزبان برزد سوی رزگامی را
غرضی را و مرادی را کامی را
برگرفت از لب رف سیمین جامی را
بر لب جام نگارید غلامی را
داد در دستش آهخته حسامی را
بر دگر دستش جامی و مدامی را

برزد اندر خم جام و قدح ساده
برکشید از خم آن جام چو بیجاده
باده‌پی دید بدان جام در افتاده
که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یک قطره ازین باده
جز به یاد ملک مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان
دو لبش درگه گفتن خندان خندان
قوتش چندان وانگه خردش چندان
که درو عاجز گردند خردمندان
مایه راحت و آزادی در بندان
خدمتش را هنر وجود چو فرزندان
منوچهری

.....
خزران: جایی در ترکستان
بخاییدش: بال لب خوردن
قنینه: جام می
چنبر دولابی: آسمان
سقلاب: نام یک تبار
عتابی: نام پارچه پی موج دار
مقراض: قیچی
گک: بافت.
حمرا: سرخ
ماسورگک: ماسوره کوچک
خربت: غاز بزرگ
گنجک: گوشه
ارجو: امیدوارم
کهنان: زنان سالخورده
ویحک: افسوس
لک الویل: وای بر تو
خناس: شیطان
برجاس: نشانه تیر
رحال: پالان
خنبی: خم سنگی
دراجی: نام یک تبار کرد
هبا: خاک نرم مانند غبار
حسام: چشمه

برخیز هان ای جاریه، می در فکن در باطیه
آراسته کن مجلسی، از بلخ تا ارمینیه
آمد خجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان

نارنج و نار و اقحوان، آورد از هر ناحیه
 گلنارها: بیرنگها، شاهسپرم: بی چنگها
 گلزارها چون گنگها، بستانها چون اودیه
 لاله نروید در چمن، بادام نگشاید دهن
 نه شبنم آید بر سمن، نه بر شکوفه اندیه
 نرگس همی در باغ در، چون صورتی از سیم و زر
 وان شاخه‌های مورد تر چون گیسوی پر غالیه
 وان نارها بین ده رده، بر نارون گرد آمده
 چون حاجیان گرد آمده در روزگار ترویه
 گردی بر آبی بیخته، زراز ترنج انگبخته
 خوشه ز تاک آویخته، مانند سعد الاخبیه
 شد گونه گونه تاک رز، چون پیرهان رنگرز
 اکنونت باید خز و بز گردآوری و اوعیه
 بلبل نگوید این زمان، لحن و سرود تازیان
 قمری نگرداند زبان، بر شعر ابن طثریه
 بلبل چغانه بشکند، ساقی چمانه پرکند
 مرغ آشیانه بفکند و اندر شود در زاویه
 انگورها بر شاخها، ماننده چمچاها
 وایچشان چون کاخها، بستانشان چون بادیه
 گردان بسان کفچه‌ای، گردن بسان خفچه‌ای
 واندل شکمشان بچه‌ای، حسناء مثل الجاریه
 بچه نداند از بوو مادر نداند از عدو
 آید ببردشان گلو، با اهل بیت و حاشیه
 آرد سوی چرخشتشان، وانگه بدرد پستشان
 از فرقتشان و پشتشان وز رو، ز پی وز ناصیه
 چون خانهاشان برکند، خونشان ز تن بپراکند
 آرد فرود و افکند، در خسروانی خابیه
 محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
 وانگه بیاید بافدم آنگه بیارد باطیه
 خشت از سر خم برکند باده ز خم بیرون کند
 وانگه به قمعی افکند در قصعه مروانیه
 چون صبح صادق بردمد، میر مرا او می دهد
 جامی به دستش برنهد چون چشمه معمولیه
 گوید: بخور کت نوش باد، این جام می در بامداد

ای از در ملک قباد با تخت و تاج و الویه
 ای بختیار راستین مولا امیرالمؤمنین
 چون تو نه اندر خانقین چون تو نه در انطاکیه
 آن کوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
 کالفاظ تو ماند همی، بالفاظهای بادیه
 دستت هی بدره کشد، سایل از آن بدره کشد
 شاعر همی بدره کشد، پیشت به جای غاشیه
 دشمنت را جویندگان، جویند اندر دومکان
 در بند و چه در این جهان، در آن جهان در هاویه
 خشمت اگر یک دم زدن، جنبش کند بر خویشتن
 گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطنیه
 از جد نیکو رای تو، وز همت والای تو
 رسواترند اعدای تو از نقشهای الفیه
 پیرایه عالم تویی، فخر بنی آدم تویی
 داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه
 یار تو خیر و خرمی، چون یارشاعی فاطمی
 جفت تو جود و مردمی چون جفت حاتم ماویه
 ما را دهی از طبع خوش، ماهان خوش حوران کش
 چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه
 روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
 از حد خط استوا تا غایت افریقیه
 بر فرخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
 این بنده را گرمان دهی، وان بنده را گرمانیه
 بسته عدو را دست پس، چون ملحد ملعون خس
 کش کرد مهدی در قفس و آویختش در مهدیه
 من گفته شعری مشتهر، در تهنیت و اندر ظفر
 از «سیف اصدق» راست تر در فتح آن عموریه
 چون من ترا مدحت کنم، گویی که خود اعشی منم
 از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه
 تا لاله و نسرين بود، تا زهره و پروین بود
 تا جشن فروردین بود، تا عیدهای اضحیه
 عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان
 همواره پای و جاودان، در عز و ناز و عافیه

۱- **فراخ چراگاه:** با نگاهی دگرگونه، خورشید را می توان شبان بزرگ، اختران را رَمه آسمانی و آسمان را چراگاه پنداشت، بیاد داشته باشیم که بیشینه آیین های کلیسای برداشته از آیین های مهری اند، هنوز هم در کلیسا عیسای مسیح را شبان بزرگ و پیروان را گوسفند می گویند. یهودیت هم تا اندازه زیادی از این آیین بهره دارد:

« خداوند شبان من است، محتاج هیچ چیز نخواهم بود، در مرتع های سبز مرا می خواباند، نزد آبهای راحت مرا رهبری می کنند...» (مزامیر داود مزمور ۲۳)

« ای شبان اسرائیل بشنو، ای که یوسف را مثل گله رعایت می کنی، ای که بر کروبیان جلوس نموده پی تجلی فرما...» (مزمور ۸۰)

« او مثل شبان گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود بره های را جمع کرده به آغوش خویش خواهد گرفت و شیر دهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد» (اشعیا نبی باب ۴۰)

« آمین آمین به شما می گویم هر که از در به آغل گوسفند داخل نشود، بلکه از راه دیگر بالا رود او دزد و راهزن است* و اما آنکه از در داخل شود شبان گوسفندان است* دربان در جهت او می گشاید و گوسفندان آواز او را می شنوند، او گوسفندان خود را نام به نام می خواند و ایشان را بیرون می برد* وقتی که گوسفندان خود را بیرون بَرَد پیش روی ایشان می خرامد و گوسفندان از عقب او می روند زیرا که آواز او را می شناسند* لیکن غریب را متابعت نمی کنند بلکه از او می گریزند، زیرا که آواز غریبان را نمی شناسند* و این مثل را عیسی برای ایشان آورد، اما ایشان نفهمیدند که چه چیز بدیشان می گوید* آنگاه عیسی بدیشان باز گفت: آمین آمین به شما می گویم که من در گوسفندان هستم* جمیع کسانی که پیش از من آمدند دزد و راهزن هستند، لیکن گوسفندان سخن ایشان را نفهمیدند* من در هستم، هر که از من داخل گردد نجات یابد و بیرون و درون خرامد و علوفه یابد* دزد نمی آید مگر آنکه بدزدد و بگشد و هلاک کند، من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیاده تر حاصل کنند* من شبان نیکو هستم، شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می نهاده اما مزدوری که شبان نیست و گوسفندان از آن او نمی باشند چون بیند که گرگ می آید گوسفندان را گذاشته فرار می کند و گرگ گوسفندان را می گیرد و پراکنده می سازد... من شبان نیکو هستم و خاصان خود را می شناسم و خاصان مرا می شناسند... (انجیل یوحنا باب دهم)

۲- زور زavr: در اوستا «زوتر» و در پهلوی و فارسی «زهر» یا «زور» نیازها و پیشکشهای آبکی مانند شیر و نوشابه «هوم» و مانند آنهاست که به آیین نیایش می برند و در برابر «میزد» (نیازهای خشک و بی آب) می گذارند. گونه دیگری از «زور» هم هست که آن را «آتش زهر» یا «آتش زور» گویند و آن پیه دُنبه گوسفند است که در هنگام های ویژه پی بر آتش سپتا می گذارند. زور نام ایزد بانویی هم هست که نیایشگران از او یاری می خواهند.

۳- گَیْدَ: نام گیاهی است بزرگ که چگونگی آن روشن نیست، گاه بگونه فروزه برای ورزندگان آن بکار می رود. گَیْدَ ساخت نرینه واژه گیزی ساخت مادینه آن است. زنده یاد استاد پور داود نوشته است که در پهلوی این واژه به «کاستاری» برگردانده شده و از آنجا که در شمار گناهان

سنگین مانند دزدی و راهزنی و جادویی و پیمان شکنی می آید، در خرده اوستا در برابر «خستویی» جا گرفته است، چنین بر می آید که گناه ناباوری و ریشخند کردن دین باشد.

۴- **مَنْثَرَه یا مانتره:** گفتار ورجاوند اهورایی - سخن ایزدی [مَنْثَرَه درمانی: درمان بیمار با مَنْثَرَه همان که امروزه گفتار درمانی یا روان درمانی می گوئیم].

۵- **پَریان:** در اوستا [پئیری و پئیریکا] در پهلوی [پریک Parik] گروهی از باشندگان افسانه پی بسیار زیبا، از جهان نادیدنی که با زیبایی شگفت انگیز خود مردمان را می فریبند. این واژه در گاتها [سرودهای اشو زرتشت ورجاوند] نیامده، در دیگر بخش های اوستا پری جنس مادینه جادوست که از سوی اهریمن گماشته شده است تا مزدیسنان را از راه راست به کژ راهه برند و پرهیزگاران را از اندیشه و گفتار و کردار نیک باز دارند، چنانکه یکی از پریان بنام حَنْه نئیشی، گرشاسب را فریفته بود. پریان در سپاه اهریمن، افزون بر مردم فریبی، در نبرد با زمین و گیاه و آب و ستوران و آتش اند. همین پریان هستند که در پیکر ستارگان دنباله دار با تیشتر (ایزد باران) در ستیز و رزمند تا او را از بارندگی، و زمین را از سرسبزی و خرمی باز دارند. همین پریان ایرانی بودند که در عربستان با نام «جن» شناخته شدند و از ذهن خرافه پرور محمد سر بر کشیدند و سوره پی را وِیژاً خود کردند!

۶- **مرگ ارزان:** سزاوار مرگ، مرد یا زن ناخویشکاری که شایسته کشتن است.

۷- **بوشاسپ:** در اوستا «بوشیستا» نام دیو خواب نابهنگام و اهریمنی است که بیشتر با فروزه «دراز دست» از او یاد می شود.

۸- **وَرِن:** (در پهلوی وَرَن) به چم (هوس و شهوت) در ادبصار پهلوی نام دیو هوس، بویژه هوس جنسی است. برخی از اوستا شناسان گویش درست آن را «وَرَن» دانسته اند. وَرِن varena در اوستا نام چهاردهمین سرزمینی است که اهوره مزدا با فروزه «چهارگوش» آفرید. برخی از اوستا شناسانی که نامهای بزرگ دارند آن را همان سرزمین دیلم و گیلان می دانند.

۹- **آیین مزدیسنا:** دین ایرانی که اشو زرتشت ورجاوند آموزگار آن است. این نام فروزه پی است به چم پرستنده مزدا که نام هستی بخش بزرگ است، گاه به چم راستی پرست هم گفته شده است. آیین مزدیسنا در برابر آیین دیویسنا به چم پرستنده دیو است.

۱۰- **بَرَسَم:** در اوستا «بَرَسَمَن» از ریشه «بَرز» به چم رویدن و بالیدن، نام شاخه های نورسته درخت است که از درخت می برند و به هنگام ستایش و نیایش بدست می گیرند. این شاخه ها گاه از زیبا ترین شاخه های انار (در یزد از شاخه های درخت گز) بریده می شوند.

۱۱- **امشاسپندان:** آمشَ سپَنته Amesha Spenta این یک واژه سه بهری از زبان اوستایی است، بهر نخست آن، «آ» که نشان ناپی است مانند (پی) - (بدون). بهر دوم مِشَ mesha از ریشه مَر به چم مُردن. بهر سوم سپنت Spenta به چم ورجاوند یا مقدس، همکرد این سه بهر می شود: ورجاوند جاودانه یا همیشه مقدس. این واژه در اوستا کاربرد بسیار دارد، نه تنها در اوستا ونکه در همه دیگر نامه های پهلوی از این باشندگان مینوی که پاسداران جهان گیتی و جهان مینو هستند پیای یاد شده است. شمار امشاسپندان شش تاست که با خود هُرمزد که در بالای همه جا گرفته، شماره ورجاوند هفت را پدید می آورند و ترتیب آنها چنین است:

در بالاترین پایگاه و بر فراز این شش امشاسپند، گاه سپنت مئینیو Spenta Maainyava و گاه آهوره مزدا و گاه ایزد سروش جا می گیرد. دوم: وهومنه Vohu manah در پهلوی وهومن و در فارسی بهمن. سوم: آشه وهیشته Asha vahishta در پهلوی اشاوهِیشته و در پارسی امروز اردیبهشت. چهارم: خَشَثَر وَئِیرَی Khshathra vairya در پهلوی خَشَتِریور و در پارسی امروز شهریور. پنجم: سپنت آرمئیتی Spenta armaiti در پهلوی سپندارمَت و در پارسی امروز سفندارمذ و اسفند. ششم: هئورواتات Haurvatat در پهلوی خُردات و در پارسی امروز خُرداد. هفتم: آمِرتات Ameretat در پهلوی اَمُردات - در پارسی امروز اَمُرداد که به نادرست مُرداد می گوئیم. در نامه های پهلوی و داستان های اسلامی، امشاسپندان به پیکر فرشتگان درآمدند همتایان: میکایل - عزرائیل- اسرافیل و جبرائیل شناخته شدند. در یکی از نامه های پهلوی بنام سَد در بندهش در برابر هر یک از این شش امشاسپند، یک همآورد اهریمنی بنام گماریکان Kmarikan آفریده شد! سرشت و چیدمان گماریکان ها در برابر امشاسپندان چنین است:

اَکَ مَن بد منش در برابر وهومَن (نیک منش)

ایندَر گمراه کننده در برابر اشا وهیشته (بهترین راستی)

سئورو دیو آشوب در برابر خَشَثروئِیری (شهریاری)

نا اَنگ هئی ثیا دیو سرکشی در برابر سپنت آرمئیتی

ئوروی Taurvi دیو فساد در برابر هئورواتات [رسایی = کمال]

زئی ریش دیو تباهی در برابر آمِرتات [بی مرگی]

اِشم Eshm دیو خشم در برابر سَراش [سروش] پیک ایزدی

۱۲- **انگره مینو:** در پهلوی و پارسی اهرَمَن یا اهریمن و آهرمن، به چَم مَبِنوی ستهنده و دشمن. نام یکی از دومینوی بُنیادین در داستان آفرینش ایرانی است که در برابر سپنت مئینیو (سپند مینو) جا گرفته است.

۱۳- **تیشتر:** در اوستا «تیشتریَه» و در پهلوی «تیشتر» و در پارسی «تیر» نام ایزد ستاره باران است که با شعرای یانی این همان شمرده اند. تیشتر در داستان های ایرانی و دین مزدیسنا ایزد باران و یکی از ورجاوندترین ایزدان است و نام او همواره با فروزه «رایومند» و فَرهَمند» برده می شود.

۱۴- **فرَوَشی Fravashi:** در پارسی باستان «فرَوَرتی» و در پهلوی «فَرَوَهَر»، در پارسی «فَرَوَر»، نام پنجمین نیروی مینوی فریدگان است که پیش از آفرینش گیتیانه و هستی تن، به هستی در آمد و پس از مرگ نیز پایدار می ماند. بسیاری از دانشوران «ایده» (مثال) در فلسفه افلاتون را سیمایی از فرَوَشی در اندیشه های دینی و هستی نگری ایرانیان دانسته اند.

بنمایه ها:

اوستا- کهن ترین سروده های ایرانیان- گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه
دانشنامه ی مزدیسنا- دکتر جهانگیر اوشیدری
فرهنگ ایران باستان - ابراهیم پورداود - انتشارات دانشگاه تهران
شاهنامه ی فردوسی- بکوشش عنایت الله عقیلی - هرمز بصری - پرویز احسانی اردستانی
فرهنگ واژه های اوستا - احسان بهرامی
بنیادهای اسطوره و حماسه ی ایران - جهانگیر کوروجی کوباجی - بکوشش جلیل دوستخواه
زرتشت، مزدیسنا و حکومت- جلال الدین آشتیانی
فارسنامه - ابن بلخی انتشارات بنیاد فارس شناسی شیراز.
تجارب الامم- ابوعلی مسکویه رازی - برگردان دکتر ابوالقاسم امامی - انتشارات سروش
آثار الباقیه - ابوریحان بیرونی - برگردان اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر
تاریخ تمدن ایران ساسانی - سعید نفیسی - انتشارات دانشگاه تهران
نغم مهر - احمد حامی